



رمان دزد قلب من تویی

مقدمه

من روی زمین تنه‌ایم. تنه‌های تنها کسی نیست تا دستی از مهر به سویم دراز و آغوشی از محبت را به رویم باز کند. فقط تورا دارم و بس. تورا که نمی بینمت، نمی شنومت، احساس نمی کنم، اما درکت میکنم. درک میکنم وقتی دستانی از مهر را روی سرم میکشی و وقتی میگیریم، دانه دانه اشک هایم را تا زمین مهرت دنبال میکنی و آنگاه چتری از محبت روی سرم میگسترانی! من، جز تو کسی را ندارم. پس بمان بمان تا بدانم کسی هست تا نجوایهای شبانه ی سوت و کور دلم را بشنود. کسی هست تا مرا ببیند و درک کند. کاش کنارم بودی. کاش میتوانستم روی زانوان استوارت دقایقی آرام گیرم و بدانم که کسی هست، هنوز کسی هست که..... بتوان به او امید داشت

لامصب چه خروپفی میکنه... اه این گاو صندوقش چقد پیشرفته س... ای بابا صدف بمیری -  
با این سوژه جور کردنت

...داشتم بر میگشتم ک یهو یکی از پشت سر جلو دهنمو گرفت

یا ابوالفضل... این دیگه کیه؟؟ خدایادمت گرم از هیچی شانس نیاوردم... کشون کشون بردم بیرون... هرچی سعی کردم ببینمش یا از دستش فرار کنم نشد ک نشد... ترانه چقد دلت... مهر بونی باپات ی ضربهی جانانه بزنی دیگه

داشتم باخودم کلنجار میرفتم ک بزنی یا نه ک دسشو اروم برداشت... چرا غا خاموش بود فقط سفیدی چشمشو دیدم... اونم مٹ من کلاه دزدی سر داشت!!!!!! یه لحظه یادم رفت کجام و تا دزد توی شب از یجا دزدی کنن!!!!!! اوای چه باحال! پسره 2 باصدای بلند خندیدم.... دوباره در دهنمو گرفتو اروم گفت: هووووووووی اروم

بعد دوباره دستشو برداشت نفس عمیقی کشیدمو گفتم... گاو صندوقش خیلی پیشرفته اس تو میتونی بازش کنی؟؟

...پسره-اره اما

...واسه پولش تو 60 من 40-

پسره- همه ی کارا رو ک من می کنم؟

!منم لوت میدم؟-

!!!!!! پسره-هه هه نبابا تو خودتم دزدی

!!! نه من دوست صمیمی دوس دختر این اقایی هستم ک الان داخل خروپشون هواس -

:عکس العملشو از زیر کلاه نمی تونستم ببینم... بعد از چند دقیقه گفت

...قبول ولی باید تو هم یه چندتا کار انجام بدی





پلیس ایرانی دیر نکنه ک پلیس نییییی (لطفاً پلیسا ب دل نگیرن شوخی بید!!!!!!)..... تقریباً از  
خونه دور شده بودیم... پسره گفت  
جوجویی ک نمی دونم سمت چیه من سامانم خوشبختم... بیا بریم اتاق من پولارو تقسیم کنیم  
جوجو خودتی... من ترانه م... اتاقت کجاس حالا؟؟؟؟؟؟؟؟ -  
سامان-چه اسم باحالی داری... ترانه!!! خونم پایین شهره از اینجا خیلی فاصله داره باید تاکسی  
بگیریم  
به کیسه اشاره کردم گفتیم: با این؟؟؟  
سری تکون داد و به اطراف نگاه کرد... یه کوله پاره پوره ای ک بوی گند می داد و هر دو  
دیدیم رفت اوردش و ب ساعت نگاه کرد ساعت 4 بودادم زیادی داخل خیابون نبود پولارو تو  
کوله گذاشتیم به چن خیابون پایین ترک شلوغ تر بود رفتیم از اونجا تاکسی گرفتیم و بسمت  
.....خونشون حرکت کردیم  
با تکون دست سامان از خواب بلند شدم..... راننده ماشین داخل ی کوچه کنار زد تا ما پیاده  
بشیم..... سامان حساب کرد و راننده رفت  
...سامان-خیلی اتاقم مرتب نی  
.....ودرو باز کرد...چرا اتاقش به نسبت اتاق منو صدف خیلییییی مرتب بود  
پولا رو از اخل کوله ی پاره و بو گندو در اورد گذاشت رو زمین و شروع به شماردن  
!!!ا کرد... منهمون در ورودی نشستم و سرم ب دیوار گذاشتم و چرت میزد  
سامان-هووووووی ترانه پاشو بیا بشار کمکم..... من ک ماشین شمارش پول نیستم  
...ولم کن بخوابم سیمین-  
!!!!سامان-سیمین دیگه کیه پاشو وگر نه با اب طرفی  
.....اه چقد زر میزنی-  
.....دیگه صدایی از ش نیومد منم گفتم ی چرت دیگه بز نم  
.... اییییییی-  
فکم باز موند انقد ابش سرد بود ک ..... خدابگم چیکارت کنه؟؟؟  
اخه تو ادمی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟-  
سامان-بیا اینارو بشماریم دیگه  
ساعت شمردن و تقسیم پولارو طول کشید... بعد سهم منو گذاشت داخل همون کوله بوگندو ی پاره  
پوره و داد دستم  
داشتم میرفتم بیرون ک گفت: خودت تنها کار میکنی؟؟؟  
نه با دوستم..... تو؟؟؟-  
.....سامان-من تنها





صدف- بعد از اینجا میریم در خونشون .....می بینیمش دیگه  
...صدف چقد -

صدف-چقد چی؟؟؟

...هیچی-

بعد از فلافل دیگه انقد صدف پا پیچم شد ک سوار تاکسی شدیمو به سمت پایین شهر حرکت  
وقتی در خونش رسیدیم با خودم گفتم اومدیم اینجا چیکار ؟؟؟؟مردم چی میگن؟؟ .....کردیم  
...هی صدف-

همون طور که با کنجاوی به اطراف نیگا میکرد گفت-بله؟؟؟

الان میشه دقیقا بگی داریم اینجا چیکار می کنیم-

...صدف-خوب اومدیم

..یهو یکی وسط حرفش پرید

!!!!!!سامان-اومدید منو دید بزنید

...اوه چه از خود راضی...به من چه مقصر صدف-

سامان-صدف؟؟

!اوهوم...این دیگه-

...سامان-پس صدفی که میگفتید اینه!!!!!!سلام بنده سامان هستم

... صدف-علیک ..می دونم که سامانی

..سامان-خب حالا چرا دم در بفرمایید تو

تا اومدم دهن باز کنم صدف گفت-خب اره چیکاریه می فرماییم ... خونتون کدومه؟؟

اول یه چشم غره به صدف رفتم و بعد رو به سامان کردم ببینم اون در چه وضعیه؟...انگار

...از این حرف صدف ناراحت شده بود

...اومدم سریع درستش کنم که باز صدف زود تر از من شروع کرد

صدف-سامان...یعنی ببخشید اقا سامان حرف بدی زدم که ناراحت شدید؟؟؟؟؟؟؟؟

...صدف چقد گند میزنی تو

سامان لبخند تلخی زد و گفت-نه بابا....فقط شرمندم چون من چیزی ندارم که از شما پذیرایی

کنم؟؟؟

اینبار زود گفتم-اول اینکه مهم نیس ونباید شرمنده باشید و دوم اینکه ما رفع زحمت می کنیم

...دیگه

صدف-ولی همین امروز تو کلی پول گیرت اومد...؟

چقد فضولی صدف به تو چه حالا...؟؟؟-

سامان-چه اشکال داره ترانه ... یعنی ببخشید ترانه خانوم.....مفصله داستانش اما همین قدر



.....بدون که من به ی نفر بدهکارم و همه ی اون پولاً رو به اون دادم  
ماسه تا ساکت بودیم اما صدای بازی بچه ها نمیداشت فک کنم که الان باید چی بگم؟؟؟  
.....یهو یه توپ خورد تو سرم  
پسره-ببخشید خانوم...همش تقصیر صادق  
!اون پسره که انگار صادق بود-تقصیر خودته...چقد پررویی تو...؟  
ول کنید بابا پلاستیکی بود چیزم نشد...سالمم برین دیگه-  
.....اونا که رفتن دوباره گفتم-صدف بریم دیگه  
صدف-باشه...خداحافظ سامان  
سامان-منم حوصله ی این اقا و خانوم گفتنا رو ندارم...پس خدانگهدار صدف و ترانه  
.....خداحافظ-  
چند قدم جلو رفتیم...اما یه چیزه یادم اومد .... برگشتم طرفش که هر دو باهم گفتیم  
.....راستی  
!!او خندیدم  
صدف باصدای ما سرشو به سمتون چرخوند  
...سامان-خب بگو  
..نه بابا تو بگو-  
سامان-اختیار دارید خانوم ها اول  
!!!!!!!!!!!!انه بابا از این حرفا هم بلده  
باشه من می خواستم بگم بابت سوالی که پرسیدی...که گفتم با کی کار می کنین من دروغ -  
گفتم...من و صدف یه رئیس کله گنده داریم البته خیلی وقتا هم خودمون تنها کار انجام  
.....میدیم  
اما من می خوام یه گروه تشکیل بدم البته با اجازه ی صدف .....(صدف سری تکون داد  
...اصولا صدف با نظر من خیلی وقتا موافق بود)حالا می خواستم بگم...بگم  
سامان منتظر نگام میکرد معلوم بود میدونه من چی می خوام بگم اما می خواست از زبون  
.....خودم بشنوه  
صدف-می خواد بگه بیا با ما یه گروه شیم و اگه کس دیگه ای هم داری که می تونه با  
.....همکاری کنه بگو بیاد  
....تو دلم از اینکه مجبور نشدم بگم عروسی گرفتم  
.....هر چند نمی خواستم همه ی این حرفا رو بزنم اما خب نصفشو که می خواستم بگم  
صدف ادم راحتی بود و غرور برارش اهمیتی نداشت...اما من لعنتی با هزار مصیبت می تو  
نستم یه ببخشید ساده هم بگم



انگار ذهنتون خیلی مشغوله.....پرسیدم شما کسی به اسم سامان ستارپور  
میشناسید؟؟واحدشون میدونید کجاس؟؟

اووووووووه نکنه این همون طاها دوست سامان ک قراره بیاد.....نه خدا!!!! تازه نگام  
ب ی ساک کوچولوی مشکی ک دستش بود افتاد.....یعنی با عرض پوزش خیلی زیبا  
ریدم!!!!(ببخشید) من خیلی بی ادب شدم؟!با عرض پوزش فراوان ب خواننده های گرامی  
(...امیدوارم ب شخصیت کسی توهین نشده باشه  
اره میشناسم...شما باید اسمتون طاها باشه..درسته؟؟-

پسره-اره من طاها هستم و شما؟  
....من ترانه هستم-

طاها دستشو دراز کردو گفت

خوش بختم

.....بدون اینکه باهش دست بدم از کنارش رد شدمو گفتم:منم بدبختم

و دوباره تک خنده ای ک منو از خود بی خود کرد.....دستم درد گرفته بود شهین جون خیلی  
:خریداشتا!!!!!!.....همون جور ک طاها پشت سرم می اودی نگا ب دستم انداختو گفت  
اگه سنگینه بگیرم؟

....نه چلاق نیستم ممنون-

اطاها- هر جور راحتی

همین؟؟؟؟.....پسره ی خنگ اصلا بلذ نیست ا ی خانوم متشخص چه جوری باید رفتار

بکنه....به طبقه ی خودمون رسیدیم...زنگ خونه شهین جونو زدم و گفتم

شهین جون منم ترانه...عزیزم بیا خریداتو ببر

و خریداشو روزمین گذاشتم...شهین سریع پرید دم در.....با اومدن شهین شلیک خنده ی طاها

ک حالا به نرده تکیه داده بو رفت رو هوا.....من ک خنده ی اونو دیدم نتونستم خودمو نگه

دارم و منم بخاطر هیچ و پوچ زدم زیر خنده.....!!!!!!شهینم ک مارو دید....اونم خندید....هر

سه داشتیم می خندیدم.....اونم بلند بلند!!!! من و شهین ک بخاطر هیچ و پوچ ولی طاها

بخاطر دلیلی ک خودش می دونست و خدای خودش!!!!!!.....باصدای خنده ی ما سامان و

.....صدف سریع بیرون پریدن...با تعجب نیگامون میکردن

انگار ک سامان ب خودش اومده باشه گفت:بیچه ها!!!!!!؟؟

خنده ام قطع شد..... طاها گفت: به به سامان جون.....سلام داداش خوبی؟؟

....ویا سامان دست داد

...سامان-طاها این صدف و ایشون هم ترانه خانوم هستن

شهین\_ خوشبختم بچه ها  
همه با لبخند اظهار خوشبختی کردیم و با تعارف صدف تقریبا ب داخل حمله بردیم



منو صدف سریع نیمرو درس کردیم و روی تیکه قالیی ک پوشیده شده بود ی تیکه سفره  
...انداختیم  
صبحونه ی خوبی بود... تا حالا با دوتا پسر توی ی خونه نبودم و از این بابت حسابی  
.....میترسیدم  
بعد از صبحونه پسرا بیرون رفتن دنبال کاراشون.....ینی فکر کنم ی جور خواستن ما راحت  
تر باشیم و اون روسری هارو از سرمون دراریم خودشونم برنامه ریزی کنن  
صدف-ترانه؟  
هوم؟؟-

صدف- تو از اینکه با دوتا پسر توی ی خونه باشیم نمی ترسی؟؟  
...چرا اتفاقا داشتیم به همین فک می کردم..... ولی یکم دیر فهمیدیم-  
..صدف- ولی یجورایی هم ته دلم قرصه  
از کجا قرصه؟؟-

صدف-بخاطر اون تحقیقا درباره ی سامان دیگه..... ندیدی صاب خوش چی میگفت؟؟  
اهان.....اره کلی ازش تعریف کرد-  
صدف-اون کنترول بیار ببینم  
.....کنترول چیه بابا..... غذا درس نکردیم-  
صدف-نگوووووو.....حوصله ندارم الان  
..... پاشو ببینم-

ب زور دستشو گرفتمو بلندش کردم.... هر دو آماده شدیمو رفتیم خرید..... تصمیم گرفتیم  
.....ماکارونی درس کنیم جون اصولا ما ادمایی نبودیم ک خیلی به خودمون زحمت بدیم  
دروبر ساعت یک بود ک پسرا اومدن..... دوباره سفره انداختیم در سکوت مطلق غذامونو  
!!اکوفت کردیم

.....بعد از غذا هم پسرا جم کردن و شستن و ما به صفحه ی تلویزیون کوچیکون خیره شدیم  
...طاها-بخشید می خواستم ی چیزی بگم  
نمی دونم چم شده بود یهو دلم هوری ریخت اون پایین کس نبود جم ش کنه!!!!!!...اما فک کنم

ظاهر خوب بود...ینی ظاهرا اینجور بود...رومواز تلویزیون گرفتمو گفتم  
بفرما...ماداریم گوش می کنیم  
طاها همون جور ک سرش پایین بود گفت: ما باید داستان زندگی همو بدونیم...باید بدونم هر  
...کس چه شخصیتی داره و چی شده ک الان اینجاس  
...سامان-اما طاها  
طاها-می دونم شاید شما نخواید بگید اما من می گم...تا بدونید دارید با چه جور ادمی توی  
...خونه زندگی می کنید  
ترسیدم مگه کی که این طور حرف میزنه یاد همین گردن کلفتا تو فیلما افتادم از فکرهای -  
مزخرف خودم خده گرفته  
سامان-من اول شروع میکنم  
همون طور که همتون میدونید اسمم سامانه فامیلم سهرابییه 25 سالمه بیشترین جرمم تا حالا -  
دزدی بوده که حتی هزار تومنشم بهم نرسیده همشون برای قرضای بابام میدم مامانم با بابام  
چهار، پنج سال پیش فوت کردند  
صدف-خدایا مرزشون  
اصدق-اصلا بهت نمیخوره 25سالت باشه  
سامان -یعنی جوون تر میزنم  
صدف-اره به همین پسر 20، 19 ساله ها میخوری  
طاها-بسه دیگه جرو بحث موقوف  
صدف-بزارید من بگم  
اسم صدفه از زمانی که یادمه تو پرورشگاه بودم نمی دونم پدرم کین و نمی خوام بدونم  
بجز دزدی دیگه هیچ کاری نکردم اونم مجبوریم من و ترانه از بچگی با همیم فقط دزدی از  
ادمای پولدار میکنیم خوب دیگه چی بگم 20 سالمه فکرکنم از همتون کوچیکترم  
طاها-خوب نوبت منه منم طاها شکیبایی هستم هم سن سامان...تقریبا می تونم بگم از خونه  
....فرار کردم  
من و صدف فک مون افتاده بود رو زمین....از خونه فرار کرده...ینی چی؟؟ مغزم قفل کرده  
بود به صدف نگاه دیگه ای انداختم دوباره رومو کردم سمت طاها اومدم دهن باز کنم ک  
..گفت: چرا اینجور نگاه می کنید قتل که نکردم فرار کردم  
سامان خندیدوگفت:بابا این خانوما تا ندونن قضیه از چه کاره مثل یه روانی باهات برخورد  
می کنن....ی  
...طاها یه لبخند زد و روبه سامان گفت پس تا منو تحویل بیمارسان ندادن بگم  
صدف گفت: افرین کار خوبی میکنی سریع بگو که من کف کردم

منم پریدم وسط و گفتم: صدف ولش کن بگه...اخه واسه چی باید یه پسر از خونشون فرار کنه؟؟؟

طاها یه نگاه به من کرد بعدهم به صفحه ی همون تلویزیون خیره شدو شروع کرد وضع مالی خونواده ی ما بد نبود....ینی متوسط بود یادمه من 20 سالم بود ک خواستن منو بدن به ی دختر که 10 سال از من بزرگ تر بود....روزی که مامانم گفت باید بریم خواستگاری فکر کردم یه شوخیه.....چون مامانم همیشه شوخی می کرد... خندیدمو بهش گفتم.... خوب خیلی شوخی باحالی بود دمت گرم مامان چند روزی بود دپرس بودم دختره :مامان منم نه گذاشت نه برداشت و با یه لحن خاصی که من معنیشو نمی فهمیدم گفت..... 10 سال ازت بزرگ تره.....قیافشم خوبه.....وضعشونم از ما پایین تره....باباشم مرده خواهرم ترنم کنارم نشسته بود.....نگاش کردم با التماس....اما اونم سرش زیر بود...منتظر...بودم ترنم یهو بزنه زیر خنده و بگه سرکاری خره...اما نه سرشو بالا آورد نه بهم خندید فردا عصرش منو به زور کمر بند بابام بردن خواستگاری...وقتی دختره رو دیدم عوقم گرفت اونقد زشت بود که...واقعا دلیل اینهمه فشارو نمی فهمیدم مگه من چن سالم بود؟؟؟ی پسره 20 ساله که هیچی سرش نمیشد.... نه درامدی داشت نه خونه ای...دیدم داره همه چی جدی میشه سریع از مجلس مثلا خواستگاریم زدم بیرون...پیاده رفتم خونه...هرچی فکمی کردم کمتر نتیجه میگرفتم...خلاصه بعد یه هفته باکلی جنگو دعوا فهمیدم مامان اون دختره زن صیغه ایه بابام بوده که شرط سیغش این بوده که تنها دخترش به عقد پسر بابای من ینی خودم دراد...!!اصن فهمیدن چی گفتم؟؟

...اره بابا انقد که خنگ نیستیم-

!!اصدق- یه لحظه وایسا من این تیکه اخرشو نفهمیدم

با کنترول اروم زدم تو سرشو گفتم:ابرو مونو بردی صدف...داره میگه شرط صیغه شدن اون عفریته با اقای شکیبایی بزرگ این بوده که دختر عفریته با طاها ازدواج کنه ....

...فهمیدی

دفعه فهمیده بود اما خودشو منگ گرفت...بعد هم سرشو با حالت بامزه ای خاروند و گفت:هان؟؟؟

اسامان گفت:بابا این زیون فارسی نمی فهمه بذارید باید انگلیسی حرف بزنیم باهش  
can بعد اومد جلوی صدف ایستاد و سرش یه زره خم کردو گفت:کن یو اسپیک اینگلس؟؟؟  
you speak English?()

صدفم زبانش خیلی خوب بود چون خانوم فرازی همیشه تو پرورشگاه باهش انگلیسی کار می کرد...صدفم بلند شد جلوی سامان ایستاد و همون جور که سامان سرشو خم کرده بود :اونم سرشو خم کرد و گفت

yes I can speak english

نیم ساعت گذاشته بود و اینا همینطور داشتند باهم انگلیسی حرف میزدند خداروشکر هیچ کدومشونم کم نمی آورد

منم که حوصله ام سر رفته بود رفتم روبروی نشستم که تلویزیون نگاه کنم طها هم که رفته بود دستشویی اومد بشینه که دیدمن اونجا نشستم رفت و سر جای قبلی من نشست حالا انگار می نشست میخوردمش-

خسته شده بودم تلویزیونم که هیچ برنامه ای نداشت نمی دونم این طها نشسه چی نگاه میکنه سامان و صدقم که همین جور تو سرو کله ی هم میزدند منم زیاد از انگلیسی سرم نمی شود...یه دوکلوم فارسی دو کلوم انگلیسی خنده م گرفته بود صدف وقتی عصبی می شد میزد!!!!!! او فاز فارسی

خسته شدم مخصوصا اینکه هواگرم بود و دیگه این روسری داشتخفه ام میکرد کولر هم خراب بود زنگ زده بودیم بیان سرویسش کنن بلند شدمو به سمتاتاقم رفتم نه اتاقم نه اتاقمون به داخل اتاق نگاه کردم تنها کسی که خودشو معرفی کرده بود من بودم فکر کنم اصلا منو ادم حساب نکردند

به اطرافم نگاه کردم 2 تابلشت و دوتا پتو 2دوتا شتک(یا دشتک) یه گوشه اتاق بود یه ایینه رو زمین بود کهوسایل ارایشای صدف جلوش ریخته بود با یه کمد کوچولو که لباسامون داخلش بود یه ساعتبه دیوار بود..... همین.....زندگی همه که نباید یه شکل باشه ترانه جون....روسری رو از سرم درمیارم

ترانه؟؟؟؟...من کیم؟؟؟؟...خونواده م.....اخ که چقد دوس داشتم یه مامان الان پیشم بود تا باهاش درد و دل کنم.....یه داداش که باکاراش حمایت کنه.....یه بابا که بهم نیرو.....یده!!!!!!به افکارم یه پوزخند درست و حسابی زدم

من چی از خودم می دونستم.....من اصن کی بودم؟؟؟من ترانه مودت...ینی این فامیلی بود که برام انتخاب کرده بودند.....21 ساله.....ساکن اهواز....و دارای دیپلم کامپیوتر....اونم چی به زور.....

قیافه که نگو دماغم که بد نیس ولی به پای دماغ صدف نمی رسه...قدمم که متوسط روبه خوب .....بلنده.....موها مشککی....چشا مشککی.....وی پوست گندم گون دارم که عاشقشم دیگه چی بگم؟

یعنی من شبیه کیم؟؟؟بابام؟؟؟...مامانم؟؟؟ یا.....؟؟؟  
باصدای در به سمتش برگشتم.....طها؟؟؟  
طها-میشه بشینم؟؟؟

الان تو حال که بودیم نیومد پیشم بشینه اما الان....افکار مزاحمو پس میزنم....وبا لبخندی که سعی در پنهان کردنش دارم گفتم:بفرمایید بدون حرف نشست کنارم سرشو انداخت پایین و دستاشو تو هم حلقه کردو گفت:شما خودتونو...معرفی نکردید

بیاین بیرون پیش تا اومدم این دهن وامونده رو باز کنم سامان سرشو از لا در آورد تو و گفت....هم باشیم....وی لبخند خجول حرفاتون تموم شما؟؟؟-

یه ذره سرشو خاروند بعد گفت:صدف حرفامون تموم صدف که انگار پشتشه در و حول میده و در وامیشه اول با تعجب نگام کرد بعد همون طور اروم گفت :اره بابا..بیاین بیرون...پسرا که رفتن بیرون صدف رو به من کردو گفت:چرا روسری رو از سرت برداشتی یه دست رو سرم کشیدم ....اه از نهادم بلند شد....بدون روسری جلوی طاها بعدشم سامان...وای نه

...خب تخمرغ نداریم ک!!!!!!باید برم تخمرغ و نون بخرم برگشتم داخل اتاق و اروم اروم رفتم و لباس پوشیدم داشتم از داخل اتاق بیرون میومدم که یهو صدف گفت:

!!!ایه کارت شارژم برا من بخر  
!!!!انفس عمیقی کشیدمو گفتم : هیییییی روزگار  
.... ودر بستم....کتونی های کهنه اما سالمم رو دراوردم و مشغول پوشیدن شدم که سامان-ترانه واسه من یه ژلیت می خری؟؟؟  
...بله بله

..بیخشید اقا امر دیگه ای...؟؟؟اگه خریدی چیزی هست انجام میدم...شما زحمت نکشید \_ سامان-نبابا رحمته زحمت چیه؟؟؟....امر دیگه ای نیس .... برو برو بسلامت  
چقد پرروها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! از در بیرون اومدم و در محکم بستم....یهو همسایه کناریمون :برو باز کرد سرشو از داخل بیرون آورد و گفت

....دخترم انقد درو محکم نبذ  
اوه ..نفس عمیق یادت نره ترانه...یه نفس عمیق کشیدم و رویه پیر زن همسایه گفتم ای وای بیخشید مادر جون .... (و برای اینکه احترام بذارم بهش ادامه دادم)...دارم میرم خرید اگه چیزی می خوای براتون بخرم...؟؟



زن همسایه-اره عزیزم...بذار الان لیستو برات میارم...قربون دستت  
وبا لبخند رفت تو خونه...از دست خودم انقد اعصابانی بودم ک نگو!!!!!!حالا من پولم کجا  
....بود که واسه این پیرزن چیزی بخرم...!!!اوه خدایا خودت بخیر بگذرون  
زن همسایه-بیا عزیزم....راستی نمی خواد بهم بگی مادر جون حس می کنم خیلی پیرم بهم  
بگو شهین....اینم پولشون  
اوپسسسسش شهین....سن مامان مامان بزرگ نداشته مو داره هههههه  
....یالبخند کاملا مصنوعی گفتم:بده عزیزم....الان دیر میشه  
همینه!!!!با کمترین تعارف!!!!!!لیست خریدو و پولا رو از اون گرفتم وبا سرعت از اونجا  
فرار کردم....اگه یکم دیر میجنبیدم حتما همسایه های طبقه پایینم ازم می خواستن لیست  
....خریداشونو براشون بخرم  
اول رفتم سنگگی و دوتا خش خاش گفتم بعدم به سوپر رفتم و هم لیست شهین جون و چیزای  
....خودمونو خریدم و به سمت خونه برگشتم  
خدا بگم چی کار کنه سازنده این اپارتمانو ..... خب اسانسور میذاشتی چی میشد...؟؟...همین  
جور به زمین و زمان بد و بیراه میگفتم که دیدی پسره حدودا 23 ساله تقریبا هم تیپ  
خودمون با کلافگی از طبقه ی ما پایین اومد...اونم داشت به زمین و زمان و بد و بیراه  
میگفت!!!!!!من سر جام میخ ایستاده بودم و اونو نیگا میکردم....موهای مشککی کوتاه کوتاهی  
داشت ک روب بالا بودن....ترکیب صورتش خوب بود...یعنی جذاب بود!!!!!!ی نمه ریش  
داشت و لباساش کاملا مشککی بودن....هنوز داشتم کاربرد شکافیش میکردم ک با کلافگی ک  
داشت رو شو کرد ب من....یه لحظه هول شدم نمی دونستم چیکار کنم....سر مو انداختم  
پایین.....حس گناه می کردم از اینکه نیگاش کرده بودم با صداهش تمام موهام سیخ  
..شدن...صداهش خیلی جذاب بود و ی جور...ی جور خش توش بود

صدف شالشو از سرش درآورد و گفت بیا تو هال سامان بدبختو فرستادم برم بستنی بخره  
طاها هم باهش رفت  
تو این گرما فرستادیش بره-  
صدف-اره بابا شرط بسته بودیم مرده قولش  
صدف من که دیگه شال این چیزا نمیزنم ادم نباید تو خونه خودشم راحت باشه--  
صدف-چرا نمی زنی؟  
...بابا گرمه...سوختم....تازشم معلوم نیست تا کی اینجا باشیم-  
صدف-اگه تو نمی زنی منم نمی زنم

صدفیه چن لحظه ساکت شدو بعد گفت: واقعا عقایدمون مسخره س ....دیگه گناه بالا تر از اینکه دزد باشیم؟؟؟اون وقت جلو ملت روسری میزنیم....هی روزگار.....من برم یه دوش بگیرم بیام  
باشه زود برو تا منم برم-  
اوکی -

رفت لباساشو از اتاق برداشت و به سمت حمام رفت منم رو یکی از میلا نشستم تا صدف بیاد بیرون به 5دقیقه نکشیده بود که صدف اومد بیرون  
منم سریع رفتم یه دوش گرفتم و لباس پوشیدم سشوارم نداشتیم تا سرمو خشک کنم باید یادم -  
باشه وقتی پول اومد دستم یکی بخرم واقعا احتیاجه  
رفتم یه بلوز استین بلند مشکی برداشتم و با یه شلوار ایداس مشکی پوشیدم موهام شونه کردم و با کلیپس جمعشون کردم این جوری بهتر بود  
صدفم یه بلوز استین سه ربع پوشیده بود و موهاشو دورش ریخته بود اومدم بشینم که زنگ خورد

صدف دوید به سمت در و گفت:چقدر دیر اومدی؟-  
سامان-حرف نزن تواین هوای گرم اهواز رفتم اونور زیتون  
صدف-مرده و حرفش بدشون به من  
بستنی قیفی وانیلی گرفته بود بستنی وانیلی دوست نداشتم ولی ازش گرفتم و خوردم  
رومو کردم به طرف سامان گفتم  
تو راه طاها رو جا گذاشتی؟-  
سامان-وای یادم رفت از تو مغازه بیارمش  
صدفیکی زد تو سرشو گفت  
یه فکری کن وضع جییم خیلی بده-

سامان-یه نقشه دارم بزار طاها بیاد بهتون میگم ولی خیلی دردمساره ها که بیشتر زحمتش با تو یا ترانه

صدف رو کرد به من گفت:مگه کاری از این ترانه بر میاد  
..سامان ابروشو داد بالا و گفت: اگه قبول کن چرا بر نیاد

منتظر بودم تا این طاهایبیاد و اینابگن نقششون چیه که منم میتونستم کمکشون کنم بالاخره زنگ درخورده شد و اروزی منم به حقیقت پیوست سامان بلند شد بره درو بازکنه وقتی طاهارو دیدم وای حالا من هی .....عرق از سروروش میبارید فقط سریع سلام کرد و رفت به سمت حموم  
میخوام ببینم موضوع چیه؟مگه میشه؟حالانیم ساعت حموم کردنش طول میکشه  
سامان-چرا این قدر پکری؟

اصلا حواسم نبود فکر کردم داره با صدف حرف میزنه برا همین جوابشو ندادم کلافه شده بودم تو این گرما

سامان-صدف این ترانه چشمه؟

صدف یه نگا به من انداخت ....سری تکون داد

با من حرف زدی فکر کردم با صدفی برا همین جوابتو ندادم-

سامان-پ ن پ!! حالا جواب؟؟؟

چیزیم نیست فقط دوست دارم زودتر بفهمم نقشتون چیه؟-

سامان-گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی

به جای اینکه جوابشو بدم گفتم

سامان چرا این مرده نیومد کولر رو درست کنه-

نمیدونم والا خودمم سردمه-

چی؟؟؟؟تو این گرما سر دته؟-

..من کی گفتم سر دمه میگم گرمه-

ولی شنیدم گفتمی سر دمه؟-

سامان-گوشات مشکل داره

....سامان-ولی من شنیدم گفتمی سر دمه...و ادا مو در آورد

این اداس باعث شد من و صدف بز نیم زیر خنده.....سامانم خوب بلد بود حواس ادمو پرت کنه.....

بهش نگاه کردم.....پوست برنز با چشای گیرا ... موهای خرمایی که کوتاه کوتاه بود...ا چه ...جالب موهاش هم رنگ صدف بود

بالاخره طاها از حموم اومد بیرون یه شلوار گرمکن مشکی با یه بلوز سفید پوشیده بود

رفت تو اشپزخونه....صدای باز شدن در یخچالو شنیدم....فک کنم داره اب می .....

خوره.....چن دقیقه بعد برگشت و پیش سامان نشست

سامان-شروع کن نقشه رو بگو و الا این ترانه پدرمو در میاره

صدف-بگید دیگه

سامان-اول باید فکراتونو کنید بعد جواب بدید

باشه بابا...حالا اگه گفتن اینا-

طاها شروع کرد

سوژه ما پسریه که فکر کنیم یه 4، 3 سال از ما بزرگتر باشه خیلی پولداره یعنی بیش.....خوب

از حد پولداره یه نمایشگاه اتومبیل تو چهاراه ابادان داره.....تقریبا هر روز با یه ماشینه....ادم

...فوق العاده شوخیه..... اهان تا یادم نرفته اینم عکساش  
...و چن عکس از تو موبایلش نشونمون داد

...وچند عکس از داخل گوشیش نشونمون داد  
عکسای خیلی کیفیت نداشت اما خب قیافه اش معلوم بود.... پسری با موهای لخت و مشکی که  
مدلش زیاد معلوم نبود.... شلخته پلخته بود.... بینی کاملاً صاف و بدون قوس یا  
انحراف... صورتی 8تیغه... نه 7تیغه... لب های متوسطی که داشت می خندید... یه کت  
اسپرت سفید با یه پیراهن سرمه ای زیرش... شلووارش معلوم نبود دیگه... چشماش هم بخاطر  
وجود عینک افتابی پهنی که روش بود معلوم نبود... من تو فکرهام محو بودم داشتم این پسره  
یعنی همون پیمانو انالیز می کردم که با تکون دستی جلوم شکه شدم.... افکارمو پس زدم و  
سرمو از تو گوشه طاهای بیرون اوردم.... صورت پوزخند زن همه شون رو از زیر نظر  
گذروندم و نگام روی صورت طاهای ثابت موند.... بخاطر اینکه انکار کنم که محو بودم خیره  
به چشمای طاهای گفتم: خوب، بقیه اش؟؟؟

صدف خندیدو گفت: زیراب خوش گذشت ترانه خانوم؟؟؟ بقیه چی؟؟  
رومو برگردوندم به صدف نگاه کردم... اداشو دراوردم با حالت مسخره ای گفتم: زیربا خوش  
گذشت ترانه خانوم؟؟؟ بقیه چی؟؟؟ نخودباچی؟!..... همه زدن زیر خنده و من بابت سوتی که دادم  
بمی دونستم چیکار کنم... در حالی که خودم لبخند به لب بودم گفتم  
...خوبه حالا... مگه چی کردم... خوزبونم گرفت یه لحظه  
...هوی سامان... صدف... نخندید... طاهای توام-

...بعد از چندلحظه از خنده مسخره شون دست کشیدن  
خب بقیه نقشه تون حالا؟؟؟ منو صدف باید چیکار کنیم؟؟؟  
طاهای نگاه می به من بعد به صدف انداخت بعد هم سرشو انداخت پایین.. اروم تر از قبل  
..گفت: بخدا شرمنده م ولی خیلی سوژه خوبیه  
صدف-میگی یا نه؟؟؟

طاهای- این پسره خیلی دوست دختر داره... ادم باحالیه... امممم... امممم... شما باید... شما  
بیاید....

...سامان اومد کمکش و کارو یه سره کرد: باید تورش کنید  
...صدف-خوب حالا خیلی هم سخت نیست

اما من تا حالا از این کارا نکرده بودم... باید چی کار کنم؟؟؟ باید ادای دوست دختر بودن  
هی روزگار... نگامو از ... برارم؟؟؟ ... طاهها؟ ... دوباره به طاههاکه روبروم بود نگاه کردم  
طاهها گرفتم و به پایین انداختم... با انگشتم بازی کردم... خدا اگه الان من یه بابا داشتم  
تن فروش؟؟؟ ... ترانه خجالت بکش لطفا... تو فقط قراره یه ... مجبور نبودم برم تن فروشی  
... ذره نقش بازی کنی

سامان- اما شما باید کاملا فکراتونو کنید  
بعد از چند دقیقه سکوت اب دهنمو قورت دادم و بخاطر اینکه پشیمون نشم سریع گفتم: من  
..... هستم

..... همه شون برگشتن سمتم  
..... اگه بیشتر فکر کنم شاید پشیمون شم-

صدف- اره منم هستم... قبلا از این کارا کردم... پوزخندی زد و ادامه داد: اون لندهور  
... مجبورم می کرد

.. دست صدفو گرفتم فشار خفیفی بهش دادم و اروم گفتم: خودتو ادیت نکن  
... طاهها- همه ی ما اگه الان یه ننه بابای حسابی داشتیم اینجور نبود

بی ربط به حرف طاهها گفتم: حالا چه جوری می خواید انجام بدید این کارو؟؟؟  
سامان- فکر اونجاشم کردیم... ببینین این کار پول می خواد ... حداقل 70، 60 تا..... من و

طاهها امشب ترتیشو میدیم

صدف- یعنی انقد می ارزه؟؟؟

طاهها- بیشتر از این حرفا

صدف- بدو بدو ترانه بریم مرکز خرید زیتون یه چیزایی بخریم

سامان- تنها؟

اره دیگه تنها -

باشه برید ولی مواظب خودتون باشید

صدف- باشه

با صدف رفتیم تواتاق و لباس پوشیدیم و یه خورده ارایشش کردیم و زدیم بیرون

رفتیم مرکز خرید خیلی شلوغ بود من موندم این مردم کار زندگی ندارن که اینجا اینقدر شلوغ  
طبقه اول که چیزی مناسب ببیدا نکردیم طبقه دوم یه بوتیک مانت فروشی بود مانتو هاش  
خیلی قشنگ بود رفتیم داخلش من از دوتا مانتو خوشم اومد قیمتشو نگاه کردم 30 تومان مفت  
بود رقتم پرشون کردم صدفم یه دونه گرفت رفتیم پولو دادیم و از بوتیک اومدیم بیرون  
صدف- حالا بریم دنبال شال؟

من یه شال سرمه ای با یه شال قرمز میخوام که مانتو هام بیان -

صدف-منم سفید میخوام

بالاخره شال هم خریدیم و از 4، 3 تا تی شرت هم خریدیم با یه جفت کفش پاشنه 5 سانتی و یه

شلوار لی و یه کیف

صدفم که بجز مانتوش و شالش یه کیف با یه شلوار با دوتا تاپ خریده بود امشب 150 تومان

خرید کردم و وضع دیگه خراب بود پنجاتومن بیشتر نداشتم اونم باید نگه میداشتم

صدف-بیا بریم دیگه خسته شدم

خسته نبودى هم باید میرفتیم چون دیگه تو جیمون مورچه هم نیس چه برسه به پول -

سوار تاکسی شدیم و با تاکسی تا سر کوچه رفتیم پول تاکسی رو هم صدف حساب کرد سر

کوچه رفتیم مغازه البته صدف رفت دوتا بستنی لیتری خرید اومد و به سمت خونه حرکت

کردیم.....

اون شب وقتی برگشتیم خونه نیم ساعت بعد بود که سامان و طاها دست پر به خونه

.....اومدن.... و نقشه رو برای ما تعریف کردن

اون شب هم مثل هزار شب دیگه گذشت اما با این تفاوت که یه خواب اروم و بی دغدغه رو

سپری کردم چون میدونستم دوتا نگهبان دارم..... ولی نمی دونستم که از فردا صبح قراره یه

..زندگی جدید با ادمای جدید رو تجربه کنم..... و نمی دونستم چقدر این کار سخته

فردا صبح ش جبران دیروزش که من زود تر از همه بیدار شده بودم ساعت نزدیک 10 بود

که با لگد های صدف از خواب پریدم

هوووووی چته ادم بیدار می کنی نه خرسی رو تو زمستون.... یه صدابزنی بلند می شم خو -

صدف دستشو به کمرش زد و گفت:اره جون بابات یه ساعت این حلق پاره شد بس که صدات

...کنم

...لبخند تلخی زدم و گفتم:خوبه که بابا ندارم این جور جونش رو به دروغ قسم می خوری

صدف یه دفعه چهرش یه جور دیگه شد اومد چیزی بگه اما انگار پشیمون شد و از اتاق

بیرون رفت.... منم به خودم گفتم بیخیال تو هم مثل صدف باش نگا تو فکر هیچکی

...نیس؟! دسمو مشت کردم اروم زدم تو سرم و گفتم عرضه نداری دیگه ترانه خانوم

بعدم بلند شدم یه لباس که مناسب باش برا جلوی پسرا از هزارتا لباس تکراری و کهنه دیگم

جدا کردم..... اون دزدی متفاوت تنها حسنی کهداشت این بود که از اون کهنه پوشی در اومده



!!!انه اقا خجالت بکشید این چه رفتاریه -  
.....اون دست پیمان که کامل در دیدم نبود کنار گوشش بود  
!!ایمان-ای بابا خب اشکال نداره من میام خونتون ادرستو بده لطفا  
!!ایا خدا!!!!!! این دیگه کیه؟؟؟طاهما گفتش خیلی دختر باز و پررو ولی نه انقد  
اقا محترم مزاحم نشید لطفا -  
پیمان- خوب باشه کاری نداری؟؟  
ایا لحن محکم و عصبانی گفتم:نخیر  
پیمان بهم نگا کرد بعد اروم گفت:پس خداحافظ  
یهو دیدم دستش رو از کنار گوشش آورد پایین داشت با موبایلش حرف میزد یا  
...ابوالفضل!!!!!!بهم پوزخندی زد و پاشو گذاشت سر گازو دور شد

همین جور خشک کنار خیابون ایستاده بودم.....باورم نمی شد این قد ناجور گند زده باشم!!  
! دیدی چی شد؟؟؟پسره ی ..... منو بکشتم حاضر نیستم ادای دوست دختر اینو درارم....ولی  
نه باید یه جوری از خجالتش درام همیشه اینجوری.....با بوق ماشینی به سمت صدا برگشتم  
و با دیدن تاکسی خواستم جیغ بزنم خودم عصبانی بودم دیگه کمبود اینو داشتم رفتم جلو تا  
:اومدم دهن باز کنم گفت  
تاکسی..؟؟  
نه بابا فکر کردم هواپیمایی  
...اقای-

راننده-کرایه زیادی نمی گیرم  
فک کنم صورتم از عصبانیت قرمز بود....داد زدم:اقا من تاکسی خواستم؟؟  
راننده که سن شم زیاد نبود گفت:بروبابا...مارو باش رو دیوار کی یادگاری می نویسیم!!خانم  
محترم مته ادمیزاد بگو خو  
پوفی کردم و گفتم:ببخشید اعصابم خورد بود....بفرمایید  
با عصبانیت برگشتم که دیدم !او دوباره رفتم سمت پیاده رو که اینبار صدای بوق نمی ایستاد  
.....صدف نشسته پشت رل یه سونتتا مثل همون ماشینی که اون لندهور کثافت داشت  
.....عصبانیت...خوشحالی.....کنجکاو ی.....ناراحتی.....خنده....گریه  
...نمی دونم .... همه حسارو با هم داشتم.....صدف از ماشین پیاده شدو اومد بغلم کرد  
صدف-ترانه ببین چه قشنگه...باورت م شه این مال ما باشه؟؟  
صدفو کنار زدم و گفتم:تا این خواب زود تموم نشد سوار شو که باید امروز کل اهوازو



.....بیگر دیم

هر دو خوشحال سوار ماشین شدیم که یادم اومد گوهی نامه باهام نیست.....دیگه داشت واقعا گریه م می گرفت دوست داشتم از این خواب شیرین منم یه بهره ای ببرم....برگشتم رو به ...صدف به حالت گریه گفتم: صدف من گواهی نامه ممنو نیاوردم  
!!! اصدف لبخندی زدو گفت: ولی من اوردم مال تورو

با خوشحالی خندیدمو گفتم: پس بزن بریم  
کل اهواز گشتیم از کوی نفت گرفته تا امانیه بعدش صدقم دعوت کرد ایرمان یه فست و فود تو زیتون بود قبلا یکی دوبار با صدف اومده بودیم من یه پیترز مخصوص سفارش دادم و صدقم هات داگخالصه با شوخی و خنده غذا رو خوردیم من بزور یه پیترز کاملو خوردم وقتی: خواسم بلند بشم اصلا نمی تونستم برا همین صدف گفت  
مگه مجبوری تری؟ -

چی؟ تری؟ -

صدف-اره تری

اولین بار بود یکی اسممو مخفف کرده اخه ترانه کجا تری کجا؟ -

صدف-میوونی فهمیدم می تونم تری هم صدات کنم اخه این طوری خیلی بهتره  
من چکار کنم که اسمت مخفف نداره -

صدف-بهم بگو صدف

بالاخره بلند شدیم و رفتیم بیرون و خواستیم سوار ماشین بشیم چون ماشین اونور خیابون بود داشتیم می رفتیم که یه ماشین با سرعت اومد من سریع دست صدفو کشیدم ولی دیر شد و صدف به ماشین خورد

با ترس جلو رفتم صدف رو زمین افتاده بود راننده با عجله و ترس بیرون اومد یکی از همین پسر جوونا بود به قول صدف تازه به دوران رسید

.. بلند داد زد: صددددددددددددددددد

پسره با صورتی رنگ پریده اومدو با لکنت گفت: چی...چی...چی...چی ش...ش...شد؟؟؟

.... با نفرت و عصبانیت نگاهش کردم

چی شد هان؟؟؟؟؟ زدی دختر مردم و ناکار کردی اون وقت میگی چی شد؟؟؟ -

دویدم سمت صدف چشمش بسته بود...رگه ی خونی از پیشونیش تا کنار گوشش ادامه داشت و تو خودش لوله شده و بوده و ناله میکرد...سرشو گذاشتم روپام...نمی دونستم باید چیکار کنم..

صدف-اخ پام....پ..ا..م  
ادم بود که دور ما جمع شده بود...یکی دادزد:یکی زنگ بزنه ارژانس  
و من تازه مخم کار افتاد کهباید چیکار کنم سریع صدف و کول کردم و بردم تو ماشین و با  
...سرعت سوار شدم....صدای پسره رو شنیدم که گفت:یه لحظه صبر کنید منم بیام  
تو ماشین نشستم استارت زدم که یهو ماشین پسره رو دیدم که جلوم پارک کرد و اومدسریع  
...بیوار شد...واه واه چه پررو...پامو گذاشتم رو پدال گاز و تا اخر فشردم  
اینقدر سریع رفتم که نفهمیدم کی به بیمارستان رسیدیم  
صدف هم توی راه هی اخ و ناله می کرد و منم با نفرت به پسره نگاه می کردم نگاه کن  
شیمون رو چکار کرد  
خواستم به صدف کمک کنم که از ماشین پیاده بشه ولی نمی تونست  
پسره که نمی دونستم اسمش چیه بدون اینکه حرف بزنی دستشو انداخت زیر پای صدف و  
اونو بغل کرد و به سمت در ورودی بیمارستان حرکت کرد  
ازیر لب گفتم:چه پرورو  
..... سریع دنبال پسره بی نام رفتم....بردش تو ارژانس  
\*\*\*

پرستار سر صدفو پانسمان کردو گفت چیزی نیست فقط خراش دیده...ولی از پاش باید عکس  
..بیگیرید

خلاصه رفتم برای عکس گرفتن که دیدم یه پسر حدود 4-23 ساله اومد طرفمون...از اون  
ژیگولیاش بود...از اونا که موهاشونو پشت سرشون میندن...فکر کردم اشتباه گرفته بخاطر  
همین بیتفاوت برگشتم سمت مخالفش...یهو یه صدای جیغ مانندی شنیدم:کیارش چی کار  
کردی؟؟

از کنجکاوای خفه شده بودم بخاطر همین برگشتم ببینم داره با کی حرف می زنه که دیدم داره  
...یا همون پسره پرروئه حرف میزنه اونقد تعجب کردم که  
....کیارش-نمی دونم بخدا .... سرعتم زیاد نبود

...دوباره برگشتم اون سمت اصلا به من چه!.....چی؟؟!...وا ترانه؟خوبه تو چه

..صدای زمزمه واری شنیدم....:حالا به پلیس خبر دادن

برگشتم دوباره سمتشون...اجازه ندادم پسره حرف بزنه و سریع گفتم:نه...!یعنی چون ما ادمای  
...بخوی هستیم اینکارو کردیم حالا هم بهتره شما زحمتو کم کنید  
اره جون عمه م...!!!نکه من خیلی به فکر اونام!!من اصن نمی تونم پلیسو ببینم یعنی به شدت  
از پلیسا میترسم ....و نمی دونم چرا!!از بچه گیم همین جور بودم.....همون پسره که اسمش  
..کیارش بود رو به اون پسر مو بلنده گفت:کامبیز داداش تو برو من بعدا میام

کامبیز-اولا با چی می خوای برگردی مگه نگفتی ماشینو همون جا تو خیابون  
..گذاشتی؟؟.....دوما من هیچ وقت داداشمو تنها نمی دارم  
... بله!.....چه داداشی...ای خدا.....یهو دیدم در باز شدوپرستار اومد بیرون  
پرستار-لطفا شما برید که بتونه بهتون تکیه کنه بیاد بیرون اخه ویلچرامون دست بیمارای  
!دیگه س  
!اوه چه شانسی  
چشم-  
....تا اومدم برم تو دیدم اون مو بلند دم اسبی رفت طرف صدف

پای راست صدف شکسته بود اون پسر که اسمش کیارش بود به سمت صدف رفت و کمک  
کرد تا صدف از بیمارستان بیاد بیرون کیارشم فکر کنم داشت خرج بیمارستان می داد  
کامبیز-ببخشید خانم کدوم ماشینته؟  
با اشاره بهش نشون دادم  
اونم صدف برد به سمت ماشین  
کامبیز روشو کرد به طرف صدف و گفت:ببخشید واقعا نمی دونم چی بگم و بعد یه کارت  
درآورد و اونو داد صدف و گفت:این شماره ی منه اگه مشکلی داشتید بهم زنگ بزنید  
صدف با صدای ارومی گفت:لازم نیست  
کامبیز-حالا شاید لازم شد  
تا اون موقع صدف به کامبیز تکیه داده بود اما وقتی می خواست بیرش تو ماشین بغلش کرد  
و گذاشت متوجه شدم صورت صدف قرمز شد حتما خجالت کشیده بود منم بودم خجالت می  
کشیدم  
خلاصه با خدافظی و معذرت خواهی کامبیز تقریبا نیم ساعت بعد سوار ماشین شدیم  
حالت خوبه؟ -

صدف-بعد نیستم فکر کنم امروز تو بغل ده تا پس رفتم  
اره بابا اول تو بغل کیارش بعد تو بغل کامبیز -  
صدف-کیارش کیه؟  
همون پسره که بهت زد دیگه  
اهان-

دیگه تا رسیدن به خونه حرفی نزدیم وقتی رسیدیم اول رفتم زنگ زددم که دروباز کنن حالامن  
مونده بودم چه جور از این همه پله ها ببرمش بالا خونه ی ما طبقه ی چهارم بود دو تا پله ی

اول بزور اومد بالا  
صدف-نمی تونم ترانه  
حالا یه خورده دیگه بیا-  
بزورکی یه طبقه ی دیگه بالا اومد-  
صدف-ترانه برو ببین بالا کسی نیست بیاد کمک کنه برم بالا  
حتما یه بغل دیگه در پیش داری-  
صدف-خفه  
رفتم بالا و نگو زدم البته کلید داشتم ولی خال نداشتم دروباز کنم  
سامان دروباز کرد  
به به سلام-  
سلام سامان بیا کمک کن صدف رو بیاریم بالا -  
سامان -مگه خودش چلاغه  
اه بی تربیت-  
راست میگم-  
بابا پاش شکسته-  
واقعی-  
نه خیر الکی چه سولایی می پرسی-  
با سامان به طبقه ی اول رفتیم  
تا سامان پای شکسته ی صدف رو دید گفت:چی شده؟  
صدف- تصادف کردیم  
سامان- باکی؟  
با یه ماشینی- نمی تونه بیا بالا این خونه هم خداروشکر اسانسور نداره -  
سامان رفت دست شو گرفت و خواست بیارش بالا که صدف نتونست  
نمی دونم چرا این داره این قدر ناز میکنه البته خودم تا حالا پام نشکسته بود بفهمم الان صدف  
چه حالی داره  
تو یه حرکت ناگانی سامان دستشو انداخت زیر پای صدف و اونو بلند کرد امروز این قدر از  
این صحنه ها دیده بودم که به این یکی توجه نکردم  
رومو کردم اونور ولی یه چیزی یادم اومد برگشتم دوباره سمتشون....ولی با دیدن اون دوتا یه  
!... لحظه هنگ کردم  
اصن تو حال خودشون نبودن...سامان جوری به صدف زل زده بود که انگار اصن ندیدتش  
صدف مثل لبو سرخ سرخ شده بود...یه دفعه سامان سر صدفو بوسید ولی در کمال تعجب ....



..پررو الان بهت می گم بچه کیه -  
..درو قفل کردم و رفتم سر بخت چیزاشون  
می گم سامان از وسایل تو شروع کنم یا طاها؟؟-  
طاها-من اعتراض دارم بابا به من بدبخت چیکار دارین...؟؟  
اتو هم باید از من طرفداری می کردی-  
..طاها-چه پررو

...خودتی-

دلم نیومد به چیزاشون دست بزنم به همین خاطر در و باز کردم و با تعجب دیدم هر دو رفتن  
سر جای قبلی نشستن.... با اعصاب خط خطی رفتم داخل اتاق و درو محکم بستم...که  
بلافاصله صدای خنده اون دوتا بلند شد... یا اینکه عصبانی بودم ولی خودم خنده م  
!!!!!! اگرقت!خه من با خنده هرکسی خندم می گرفت

رفتم پیش صدف دراز کشیده بود رو زمین و شالشو در آورده بود  
صدف؟-

ها؟ها-

تو فکری؟-

صدف-من من کنان گفتم

نه بابا به چی فکر میکنم-

با لبخند مرموزی گفتم:به بوسه تو راه پله-

صدف عصبانی شد و یه بلشت به طرف پرت کرد که اگه جا خالی نمی دادم بهم می خورد

بدون اینکه عصبانی شم و کولی بازی درارم جامو پهن کردم... بعدم باخنده لباسامو

: دراوردمو... دراز کشیدمو پتو رو گذاشتم تو صورتتم و بعد گفتم

!!...شب بخیر عاشق پیشه

!!..صدف بی تربیت...خو مگه من ادم نیستم

...بقی زدم زیر خنده...پتو رو برداشتم از رو صورتتم و به صدف نگاه کردم



رفتم تو اشپزخونه که یه چیزی بخورم ویه ناهاری درست کنم که دیدم صدف نشسته رو یه  
.....صندلی که توی اشپزخونه بود و تو عالم رمان خوندن تصمیم گرفتم بترسونمش  
یه دفع گفتم: صدف -

یه داد زد فکر کنم همسایه ی سرکوچمونم فهمید  
می خواستم غذا درست کنم اون دوتا هم خو معلوم نبود کجان؟  
اصلا به من چه خودشون برا خودشون غذا درست کنن مگه من مسئول تغذیشون؟ خودم کم  
بدبختی دارم بشینم حرص اونا رو هم بخورم  
صدف-ترانه مرغ سرخ کن با سیب زمینی  
بابا تو که همونجا نشستی برا خودت هی درست میدی؟ -  
رفتم تو فیریز یخچال نگاه کردم که دیدم دریغ از یه تیکه مرغ  
نداریم -

صدف-پس با سالاد الویه موافقی  
نه حال ندارم هی رنده کنم تازه سس نداریم -  
صدف-برو بابا تو خو هر چیزی بهت می گم یه چیزی میزاری روش و بهم تحویلش میدی  
خودمم دلم برای یه غذای خوشمزه لک زده بود رفتم تو یخچال یه شکلات بود برش داشتم و  
خوردمش  
صدف-ترانه؟

هر وقت این جور صدام میکرد میخواست خرم کنه  
بله؟ -

میری سوپری خمیر پیراشکی بگیر ی درست کنی؟  
خودت برو بابا حال داری تو این گرما -

صدف-من که چلقام فعلا

بدون هیچ حرفی به سمت اتاق رفتم و مانتو پوشیدم مانتو طوسی بود به شلوارم میخورد  
بابا کی حالا منو نگاه میکنه یه شال برداشتم وزدم تو سرم و کیف پولیه صدف برداشتم و رفتم  
به صدف گفتم هرچی میخوای بگو بخرم  
صدف هم سریع شروع کرد

یه چیپس فانلی

پفک

لواشک

نوشابه



تخمه

فعلا هیچی نمیخوام

منم جلو چشمای صدف کیف پولو اوردم بالا و شروع کردم شمردن پولو  
صدف-ترانه خیلی بی شعوری.....با پولو من میخوای خرید کنی  
اپ نه پ با پولای عمه ام-  
!اِصدف-حیف که چلاقم

!!همون طور که به سمت در میرفتم گفتم:خدارو شکر  
صدای جینگ مانند صدف و شنیدم که گفت:چه قد اخه تو رو داری بچه!!وااه وااه!!راس راس  
!!...جلو من میاد میگه خدا رو شکر که چلاقی  
ابا خنده در و باز کردم که با طاها سینه به سینه شدم  
!...دستپاچه گفتم:مرسی...چیزه ... یعنی ببخشید  
...اونم اوضاعش بدتر از من بود  
..طاها-خواهش میکنم...من که کاری نکردم  
!ابا این حرفش هر دومون به خنده افتادیم  
...از جلوی در کنار رفت و گفت:حالا بیخیال زود بیا که کار داریم  
با تعجب گفتم:چی کار؟؟  
!طاها-حالا بیا می فهمی  
پس من رفتم فعلا-

همین طور که داشتم از پله ها پایین می رفتم به خودم غر می زدم.....تازگی ها خود  
درگیری پیدا کرده بودم  
بالاخره تو این گرما افتاب رسیدم سوپر مارکت با این که راه زیادی نبود ولی از گرما داشتم  
می سوختم هنوز این مرده نیومده بود کولر خونه رو درست کنه قرار بود امروز عصر بیاد  
عین خر همون جا وایساده بودم به خودم اومدم  
کلا بعد از.....و سزیه رفتم طرف قفسه ی چیپس و پفک ها و 3 تا پفک و 4 چیپس برداشتم  
اینکه بیست تومن خرج کردم از سوپری زدم بیرون و به طرف خونه حرکت کردم داشتم از

پله ها می رفتم بالا که یه مرتبه پام پیچ خورد و داشتم می افتادم که سریع دستمو به نرده گرفتم....خداروشکر  
زنگ زدم کلیدو یادم رفت با خودم ببرم برای همین یه خورده طول کشید تا اومدند در رو باز کردند منم که درگیر بند کفشم که باز نمی شد بودم که یکی از دستم پلاستیک گرفت و تو خونه برد اصلا نگاه نکردم ببینم کیه.....این بندهم که باز نمی شه  
سلام-

سر مو بلند کردم و چشمتو چشم طاها شدم

سلام-

طاها-چرا نمیای تو؟

بند کفشم باز نمیشه-

یه دفع دیدم طاها جلو پام زانو زد و دستشو گذاشت رو بند کفشم شکه شده بودم از یه طرفم  
جالت کشیدم که یکی جلوم بشینه  
طاها-چه جور بستیش که باز نمیشه؟  
-.....

باز این خوددرگیری های من شروع شدم آخه من مرض داشتم این کفشا رو پوشیدم

...بعد از اینکه بند کفشم باز شد سریع پریدم تو  
..وسایل و داخل اشپزخونه گذاشتم و رفتم داخل اتاق و لباس عوض کردم  
وقتی برگشتم دیدم صدف نشسته روی زمینو همه ی چیپس و پفکا رو ریخته دورش داره  
!!بهشون ور می ره...خنده م گرفته بود این صدف هیچ وقت بزرگ نمی که نمی شه  
رفتم تو اشپزخونه و سریع کلی پیراشکی درس کردم...چون می دونستم ما چهارتا عین این  
!!اقحطی زده هاییم

بعد از درست کردنشون هم پریدم تو حال و گفتم:خب طاها چیکارم داشتی؟؟

!..طاها یه نگاه به سامان کردو گفت:بهتره بیخیال شیم

متعجب و گیج گفتم:بیخیال چی؟؟

اطاها سریع گفت:بیخیال پیمان

صدف-آخه چرا؟؟

..سامان-تو که با این پات نمی تونی نقش بازی کنی ترانه هم که  
سریع گفتم:من چی؟؟  
طاها-یعنی تو دوست داری این کارو انجام بدی؟؟؟  
سرد گفتم:فقط بخاطر پول...من تو بچه گیم انقد سختی کشیدم که حاضرم برای پول هر کاری  
!!ایکنم...الانم طبق نقشه می رم در خونش  
همه با تعجب نگام کردن...نمی تونستم بیشتر از این لفتش بدم من به این پول نیاز  
داشتم!...بدون خوردن نهار سریع اون دست لباس نو مو برداشتم..داشتم می پوشیدمشون که  
..صدف لنگ لنگان اومد تو اتاق  
...ناراحت گفت:ترانه  
با لبخند و مهربونی که برام عجیب بود گفتم:جانم؟  
..!صدف به گریه افتاد...رفتم کنار شو بغلش کردم می دونستم دلش بازم گرفته  
..بچه کوچولو نازی...بذار آقای ایندتونو صدا کنم بیاد-  
..تا اومدم بگم:سا  
سریع صدف در دهنم گرفتو با حرص گفت:بیشعور کثافت!!حالا وایسا دنیا که اینجور نمی  
..مونه  
با خنده ازش جدا شدم و شروع به ارایش کردم که صدف دوباره گفت:ترانه کاش من پام  
نشکسته بود باهات می اومدم....اگه ادم ناکسی باشه چی؟؟  
از تو اینه به اون جفت چشمای فندوقیش خیره شدمو گفتم:نگران نباش دیوونه...من 21 سالمه  
..... نمی خواد بخوردم که  
صدف دیگه چیزی نگفت اما معلوم بود نگرانه...به خودم تو اینه نگاه کردم اون مانتو سفیده  
که خریده بودم به یه شلوار جین ابی روشن و یه شال ابی و ارایش ساده ..نه انگار یه چیزی  
کم بود...صدف که داشت از تو اینه نگام می کرد پاشد و لنگ لنگان اومد کنار مو یه دسته از  
..موهامو کج از تو سالم بیرون ریخت و گفت:حالا شدی یه داف خوشگل  
!!او هر دو زدیم زیر خنده

در و باز کردم و با سرعت رفتم بیرون.....وقتی داشتم از تو سالن می گذشتم خداحافظی  
..ارومی کردم و رفتم بیرون  
پله هارو رد کردم...اصلا ناراحت نبودم ونمی دونستم چرا؟!...به حیاط که رسیدم افتاب

مستقیم خورد تو صورتم و چشم هامو داغون کرد بخاطر همین چشم هامو بستم که پام به یه چیزی گیر کرد... داشتم می افتادم زمین که یکی گرفتم... حدس می زدم طاها باشه که حدسم درست بود... عینک خوشگل خودشو جلوم گرفت و بعدم با عصبانیت گفت فکرشم نمی کردم انقدر هرزه ب

و با سرعت رفت.... چند دقیقه موندم سر جام بعد تازه فهمیده م که بهم چی گفته!.... عقب عقب رفتم تا پنجره ی سالن خونه ی خودمون رو ببینم و بلند دادا زدم هرزه خواهرته احمق.... من بخاطر شما دوتا نره غول دارم با جون خودم بازی می...کنمممم

و با عصبانیت به طرف ماشین رفتم و از پارکنینگ کوچیکمون اوردمش بیرونطبق نقشه رفتم در خونه ی پیمان... دیدم داره از ماشینشو میاره بیرون... نمی دونستم چه طوری باید نظرشو جلب کنم و جز خرابکاری چیز دیگه ای بلد نبودم... و اینکه یه تلافی کوچولو هم طلبکار بودم! جلوی در خونشون چشمم خورد به یه تیکه اب راکد... شیطونه تو وجودم می لولید.. منم .. ایستادم تا پیدا شه اما از شانس بد من در خونشون برقی دیگه واقعا نمی دونستم چیکار کنم چند متری .. دوباره یه فکر دیگه اومد تو ذهنم.. حالا که خودش نشده ماشینشو کثیف می کنم رفتم عقب و بعد پامو محکم روی گاز فشار دادم.. اما خود خدا هم باهام یار بود چون خودش از ماشین پیاده شد و اب ریخت به لباسش!!... توقف کردم و مثلا خودمو ناراحت گرفتمو پیاده ..شدم

یه نگا به لباساش انداختم و بعد یه تاب قشنگ اما ناخود آگاه به سرم دادم که باعث شد موهایی که کج ریخته بود تو صورتم عقب بره... معصوم گفتم: وای ببخشید... من اصلا حواسم نبود.. یعنی.... چه جوری بگم...؟

...اون همونجور منو نگا می کرد و بعد گفت: اصلا اشکالی نداره دستم و روی دهنم گرفتم و با حالت بچه گانه ای گفتم: واقعا؟  
ایه لبخند خجول زد و بعدم گفت: ااره واقعا اما یه شرط داره  
تند گفتم: چه شرطی؟

پیمان- اول اینو باید بگم که پول لباسای من خیلی زیاد می شه ی دونی که؟  
... اینبار با حسرت واقعی گفتم: ااره  
... پیمان- پس بخاطر اینکه از پول اینا بگذرم باید  
باید چی؟ -

.....پیمان- خودت از تنم درشون بیاری  
!... قفل کردم.... بعد از چند لحظه گفتم: من اهل این کارا نیستم  
اپیمان با پوز خند گفت: می شی دیر یا زود؟  
انه... عمرا -

پیمان- چرا می شی.... و الان من دارم داخل این لباسا با این بوی گندشون میمیرم...! میرم  
.....لباسامو عوض کنم و تو هم همین بمون خانوم خوشگلته تا بر گردم  
...بسم و تکون دادم و اون رفت

وا..... نمی دونم برم یا بمونم همونطور که اونجا وایساده بودم رفتن پیمان تماشا کردم واقعا  
این بشر چه پررو بود می گه وایسا تا پیام... تصمیم گرفتم سوار ماشین شدم و قفل مرکزی  
زدم و منتظر موندم ده دقیقه..... 20 دقیقه..... 30 دقیقه..... این چرا نیومد شیطونه می گه  
ازش بگذریم خواستم ماشین رو روشن کنم که دیدمش داره ریلکس از در خونشون یا خونه  
ش نمی دونم خونه خودش بود یا با کسی زندگی می کرد..... وای چقدر من خرم مگه طاها  
نگفت خونه ی خودش حتما خودش فقط توش زندگی می کنه... او مد نزدیک و با کلیداش ک  
ندیدم کلید چی بودن زد رو شیشه من شیشه رو کشیدم پایین و با لحن خشکی گفتم  
از صبح تا حالا من علاف کردید الان دیگه کارتون تموم شد می تونم برم؟ -

پیمان- نمی خوام خسارت لباسامو بدید؟  
از ماشین پیاده شدم و در حالی که یه دسته از موهامو درست می کردم رو مو کردم بهش و  
تو چشمات زل زد و گفت  
لطفاً بگید چقدر لباساتون بودند تا بهتون بدم؟ -  
تو دلم هزار تا فحش به خودم دادم اخه من پولم کجا بود..... اگه پول داشتم حالا این جا  
بودم

پیمان با لحن خونسردی گفت: حدود 1 میلیون الان خدمتون هست  
:دهن باز موند ولی سری بستمش و گفتم  
بشینید تا من 1 میلیون بدم جا لباساتون؟ -  
پیمان- حالا یه چیزیم طلبکار شدی؟..... حالا می تونی یه جور دیگه هم جبران کنم.....؟  
با بی حوصلگی گفتم: چه جور؟

با هم بریم یه کافی شاپی چیزی یه قهوه به من بدی  
رو مو کردم بهش گفتم: من که موافقم میرم کافی شاپ.....، ولی من موندم شما چقدر توقعتون  
پایین یه دفعه از 1 میلیون رسیدید به یه قهوه 5 تومانی و سوار ماشین شدم و گفتم: اونجا می

بینمتون

...داشتم شیشه رو می کشیدم بالا که گفت: هوی دختره  
بی ادب! رومو کردم سمت شو گفتم: عرضتون؟  
..پیمان-الان که دیگه وقت ناهاره  
تند گفتم: باشه

دوباره اومدم شیشه رو ببرم بالا که دستشو گذاشتو گفت: چقدر عجله داری حالا!... کدوم  
رستوران؟

..شونه ای بالا انداختمو گفتم: نمی دونم هر جا دوست داری  
...فکری کرد و گفت: پس رستوران

...بعدم دستشو جلو آورد و گفت: پیمان هستم  
اباهاش دست دادم و گفتم: منم ترانه.. فعلا

شیشه رو بردم بالا و کولر و روشن کردم .. از سکوت داخل ماشین حوصله م سر رفته بود  
بخاطر همین دستگاه و روشن کردم که یهو یه اهنگ راک خارجی پر سر و صدا تو گوشم  
پیچید... سری تکون دادمو لبخند زدم! حتما کاره اون سامانه دیوونه س! بعدم لبخنده مو پهن تر  
...کردم چون ماجرا داشت همونجور که ما می خواستیم پیش می رفت

جلوی رستوران ماشینو پارک کردم و از توی آینه به خودم یه نگاهی کردم و موهامو درست  
کردم کیفمو از روی صندلی برداشتم و از توش برق لبمو در آورد و زدم رو لبام  
نمی دونستم کاری که می کنم درسته یا آینه ولی من این ریسکو کردم من وقتی کاری.....  
رو می کنم تا اخرش میرم از ماشین پیاده شدم دیدم پیمان با یه لبخند داره میاد طرفم من در  
مقابلش لبخندش یه لبخند زدم  
پیمان- سلام خانوم خانوما فکر نمی کردم بیبا  
حالا که اومدم ناراحتید برگردم زود کارتونو بگید می خوام برم-  
تا این حرفو زدم پیمان زد زیر خنده و گفت  
من کارمو بگم زدی لباسمو کثیف کردی خودت گفتی میارمت-  
از سوتی که داده بودم خندم گرفت  
: برای همین گفتم

دیگه بریم -

پیمان- دستشو آورد جلو و گفت

بریم -

بدون اینکه دستشو بگیرم به طرف رستوران راه افتادم اِه یه کاری می کردم خودش بیوفته

دنبالم .... صدای قدماشو می شنیدم که دارن بهم نزدیک می شن

پیمان-چه تند راه میری

عادت دارم-

پیمان- از خودت بگو

...مونده بودم چی بگم بگم من یه دزدم-

فکر نکنم باید بدونید-

پیمان- بزار من از خودم بگم

لازم نکرده -

پیمان با یه صورت عصبانی زود تر راه افتاد ولی در مقابل در رستوران ایستاد تا من بهش

برسم

ابازم گند زدم! ای بابا ترانه به خودت مسلط باش

... بهش رسیدمو با ی لبخند پسر کش گفتم: عذر می خوام

عصبانیت چهرش خوابید و چشاش شیطون شد بعد گفت: بابت چی؟ بی ادبیت!؟

برای اینکه ضایع ش کنم رو مو کردم سمت یکی از کارکنان رستوران که دم در ایستاده بودو

اسرش خم بود گفتم: عذر می خوام میشه درب رو باز کنید

..پیمان خندید

امنم خندیدم! اما اون کارگر بیچاره تعجب کرده بود خلاصه باخنده وارد رستوران شدیم

سر یه میز نشستیم

رو به روی هم

بینمون گل سرخ

و صدای موسیقی

این ها همه باعث شد که پقی بزخم زیر خنده! اَخه من کجا و این سوسول بازیا کجا؟

پیمان-بسه بابا خوش خنده! بگو چی می خوری؟

خنده مو قورت دادمو گفتم: مثلا شما مهمون من هستی پس من باید این سوالو بپرسم؟

پیمان ابروی بالا انداخت و گفت: با پیتزا که موافقی؟

!... اقا ببخشید یه لحظه-

گارسون-سلام روز بخیر، بفرماید؟

دوتا پیتزا مخصوص با دوتا نوشابه دوتا . یه سیب زمینی با پنیر و یه سالاد فصل -  
گارسون-امر دیگه ای خانم؟  
ممنون-

گارسون که دور شد پیمان شروع کرد:می دونستی که خیلی خوشگلی؟  
اره-

پیمان-و پر رو؟

اووم ... شاید-

پیمان-یه نمه هم دست و پا چلفتی؟

ایینو دیگه نه-

پیمان-اتفاقا چرا! اخه اون روز کنار بولوار

ای ناکس شناختم! سرخ شدمو گفتم:که چی؟

پیمان-هیچی، خلاصه اینکه ادما به هم میرسن و شما هم امروز اومدی تلافی!؟

اچشمکی زدمو گفتم:هی یه جورایی

نگاهشو مستقیم انداخت تو چشمو گفت:چه جوری ادرسمو گیر اوردی؟

هول شدمو دست و پامو گم کردم...حالا چی بگم به این؟؟

انه خودتو کنترل کن نباید بیازی ترانه

امنم مثل خودش نگاهمو مستقیم انداختم تو نگاهشو گفتم:به لطف برادران خدمت گذار

بخندید...خودشو کشید عقب و گفت:دستشون درد نکنه!چه برادرانی واقعا

اکلام شما کاملا متینه -

اگوشیشو در آورد و گفت:خب حالا شمارتو رد کن بیاد

ادن د برادر-

پیمان-چرا خواهر؟

..زیرا به همین دلیل برادر-

پیمان-دلیل منطقی تر خواهر

ای بابا-

پیمان-خب بگو دیگه!از چشات می خونم که چقدر منو دوست داری

واقعا؟خب دیگه چی میبونی-



ایپیمان- چیزای قشنگ قشنگ

!ها افرین-

پیمان-؟؟؟09

!.....ینویس بابا.....091-

..پیمان-بعدا بهت تک میزنم

...یرام مهم نیست بزنی یا نرنی-

...گار سون-بفر مایید

..رومو سمت گار سون چرخوندم و گفتم-ممنون

گار سون هم سیب زمینی ها رو گذاشت و رفت... الان دوست داشتم یه دل سیر بشینم بخورم بدون کلاس گذاشتن و این حرفا... دور دهنم سسی شه و با صدف کلی بخندم!..... اما الان این اصدف نیست پیماننه... یه خر پول باور نکردنی

شروع کردم به غذا خوردن اونم بدون هیچ حرفی غذا می خورد سرم پایین بود و داشتم با غدام بازی می کردم که سنگینی نگاهشو رو خودم حس کردم می خواستم یه خورده برانش ناز برای همین سرمو بلند کردم.....کنم.....خواستم برای یه بار تو زندگیم شانسمو امتحان کنم:و با لحن کاملا جدی گفتم

بیخشید من دیگه برم پول غذاها رو حساب کنم.....خدا حافظ..... امیدوارم دیگه هم -

دیگه رو نبینیم

پیمان یه جوروی بهم نگاه کرد.....حالا فکر می کنه من خرم اخه تا دو دقیقه پیش داشتیم

به هم شماره می دادیم حالا که دارم می کم امیدوارم دیگه هم دیگه رو نبینیم

رفتم که حساب کنم که گفتن:قبلا حساب شده منم خوشحال از اینکه خودش قبلا حساب کرده

بود سرمو بلند کردم و یه نگاه تشکر امیز بهش انداختم که دیدم اونم زوم کرده بود رو من به

سمت درب خروجی حرکت کردم

قدم اولو برداشتم باید ببینم.....خودش بهم زنگ می زنه

به سمت ماشین رفتم و سوار شدم هوس خرید کردن به سرم زده بود به سمت خونه حرکت

با کلید در.....کردم حالا هوسم برا بعد الان حالشو ندارم شب می رم خرید می کنم

خونه رو باز کردم فکر کنم کسی تو خونه نبود برا همین با سر و صدا به سمت اتاقم رفتم که

یه دفعه یه نفر از روی مبل بلند شد و گفت

چه خبرته؟ -

اه این خو طاهاست -

به شما ربطی نداره من سر و ئدا می کنم یانه این جا جا خوابیدن نیست -

طاهها- می بینم که زبون در اودری ها رفتی کثافت کاری هاتو کردی اومدی خونه غروتا به  
..... ما می زنی دختره ی  
داد زدم خفه شو والا بد می بینی اصلا دوست دارم به تو چه ها -

تمام تتم عین چي مي لرزید! هر وقت عصباني مي شدم همین طور بود... رفتم تو اتاق با دیدن  
صدف که خواب بود در رو اروم بستم، لباسامو در اوردم و لباس تو خونه پوشیدم، رختخوابمو  
پهن کردم و دراز کشیدم؛ به سقف زل زدم! چقدر دلم واسه ي دوستاي خلم تنگ شده بود؟! تو  
اون پرورشگاه با اینکه خیلی بد بود اما احساس تنهایی نمی کردی چون می دونستی اینایی که  
دورتن همه هم درد هاتن! اون طور که خانم قاسمی مدیر پرورشگاه می گفت اونوقت که منو  
آوردن اینجا دوسالم بوده و لباس خیلی خوبی تنم بوده ولی همش گریه می کردم و مامانمو  
اصداء میزد

...: من چه زندگی بدي داشتم! اولش که تو پرورشگاه بعدشم که

سالم بود که منو صدف و دفتر خواستن بعدم مدیری که بعد از خانم قاسمی اومده بود 19 حدود  
..گفت که باید یا شغلی به واسطه سازمان جور کنید یا اینکه

ماهم گرفتیم منظور شو و شبونه از اونجا بیرون اومدیم و تو پارک خوابیدیم! اما تا اون موقع

اچتی تنهاتا سوپری سر کوچه هم نرفته بودیم و به همین خاطر خیلی می ترسیدیم

همون شب دوتا ادم چاقو به دست اومدن سراغمون من خواب بودم و صدف بیدار! اون گریه

..می کردو من باصداش بیدار شدم! اون قدر ترسیده بودم که

خواستن به صدف تجاوز کنن اما من نداشتم رفتم جلو و باترس گفتم: ولش کن کثافت هر کاری

داری باید با من داشته باشی نه با اون

مرده-باشه خانومی

او خندید

..صدف و ول کردن، صدف جیغ می اما من شبیه یه مرده شدم که فقط صدا ها رو می شنوه

..ياصداي وييره ي گوشي به سمتش برگشتم شماره ناشناس  
اروم جواب دادم  
بفرمايي؟-  
پيمان-كجا بفرمايم  
..صدف تڪوني خورد بخاطر اينكه بيدار نشه رقتم از اتاق بيرون  
پيمان-الو؟ترانه؟  
عليك سلام پسر خاله-  
اڀيمان-تورستوران كه برادر بودم  
حالا پسر خاله اي-  
اڀيمان-چه خوب  
خنديم  
اونم خنديد  
اڀقدر بي تربيته ها  
پيمان-بيا باهم بيشتتر آشنا شيم  
:خواستم بگم برو بابا كه قورتش دادم و بجاش گفتم  
خب من ترانه ام  
پيمان-منم بهانه ام!خو دختر خوب اينو كه مي دونم  
!اووم خب چي بگم-  
پيمان-هرچي من گفتم تو هم بگو  
من پيمان پرهامي هستم 24 سالمه ليسانس گرافيك دارم و در حال حاضر پيش بابام كار مي  
..كنم ولي خب خونه جداس  
اڀنده ام گرفته بود شبويه اونا كه او مدن خواستگاري حرف ميزد  
جدا؟پس بايد نقاشي تم خوب باشه؟-  
اڀيمان-چه جورم عالي  
پس بايد منو بکشي-  
اڀيمان-چشم يه جوري مي کشمت كه حظ کني  
رمو چرخوندم به سمت مبل ها كه طاها رو ديدم!نشسته بودو نگاه مي کرد نگاهش غصه  
داشت!بغض کردم من طاها رودوست دارم  
..نه پيمان

ه من طاها رو دوست نداشتم یه حسی بهش داشتم که خودمم نمی دونستم چیه؟ با صدای پیمان  
به خودم اوادم  
خوب حالا تو بگو خانمی؟ -  
چی بگم؟ -

بابا یه خورده از خودت ببیشر بگو دوست دارم بیشتر در موردت بدونم -  
.....خب من ترانم -

اینو که میدونم -

اه صبر کن بگم -

باشه بفرما بگو -

.... داشتم می گفتم اسم ترانه س فامیلیم طهماسبیه بیست سالمه -

بسه همین که فهمیدم چند سالته خیلی خوبه بهت نمی خوره این قدر بزرگ باشی صورت -

بچگونست

یعنی من بیبی فیسم -

اره -

می تونیم همدیگه رو ببینیم؟ -

همین امروز که م دیگه رو دیدیم -

دلم برات تنگ شده -

این قدر دروغ نگو -

راست م بگم -

نه من الان وقت ندارم هفته ی دیگه پنجشنبه خوبه؟ -

نه خیلی دیر -

بایه لحن اصرار کننده ای و ناز گفتم

پیمان -

تا این حرفوزم دیدم طاها بلند شد و سرریع به سمت در رفت و از خونه بیرون رفت

یه هفته از اون روزی که با پیمان حرف زدم می گذره رابطمون فعلا تلفنیه خیلی دوست داره

ببینم امروز هم با هم قرار داریم

صدف که تو هاله و داره فیلم نگاه میکنه خداروشکر این مرده اود و کولر رو درست کرد والا

تا حالا از گرما سوخته بودیم منم جلو اینه ایستادم و بدون اینکه کاری بنم به خودم زل زدم دارم فکر می کنم چی بپوشم  
بالاخره تصمیم گرفتم یه مانتوی نوک مدادی با یه شال همون رنگ و یه شلوار سفید پوشدم  
شال مدل چروک بود و نیاز به اتو کردن نداشت مانتوم صاف بود کیف سفید صدفم بر داشتم  
و کیف پولیمو که 20 تومن بیشتر توش نبود گذاشتم تو کیفم نمی خواستم زیاد ارایش کنم برای  
همین فقط یه خورده ریمل زدم خط چشم هم کشیدم یه رژگونه صورتی ملایم که خیلی به  
پوستم میومد هم زدم و یه برق لب نیاز به کرم نداشتم چون پوستم خودش خوب بود  
خیلی می ترسیدم .... می ترسیدم از تنها بودن باهاش تو خونه بالاخره اون یه پسر بود و من  
یه دختر..... دختر که نه.. از این فکر بیرون اومدم و یه بلوز سفیدکه تازه صدف برام خریده  
بود و روش با رنگ مشکی یه چیزایی نوشته شده بود رو گذاشتم تو کیفم که بپوشم موهامم  
معمولی با کلیپس بستم آماده شدم و از در اتاق بیرون اومدم

...هم زمان بامن سامان در ورودی رو باز کردو داخل شد  
سامان-سلام بر شیر زن دنیا...چطوری اهنگ؟  
!اهنگ خودتی من ترانه م-  
!صدف-ما هم اینجا برگ چغندریم دیگه  
!سامان-شما سرورید  
!عوووق-  
...صدف-درد حسود  
سامان رفت کنار صدف نشست و دستش رو دور دور شونههای صدف گذاشت  
تو چطوری عروسك؟ پات خوبه؟-  
!صدف با کلی ناز گفت:تو رو که میبینم عالی میشم  
اوه معلوم نیس تو این چند روز چطوری سامان خرش کرده  
ساما چشمکی زد و گفت:حال کردی چطوری خرش کردم اهنگ جون؟  
صدف عصبانی شد و هی داد میزد منو سامان هم غش کردیم بس که خندیدیم  
یه نگاه به ساعت کردم داشت دیرم می شد دستم تکون دادمو گفتم  
!بای بای سگ و گربه  
صدف یه لحظه ساکت شدو گفت:بای

داشتم در می بستم که صدای ضعیف سامان به گوشم رسید: حالا کی سگه کی گربه؟ صدف فک  
..کنم تو سگه باشی

تا سر خیابون اصلی پیاده رفتم و منتظر یه تاکسی ایستادم که همون موقع موبایل زنگ خورد  
زیب کیفمو باز کردم و موبایلمو در اوردم پیمان بود  
بله؟! -

پیمان-سلام خانمی کجایی؟

منتظر تاکسیم-

پیمان- کجایی؟

سرخیابون-

ادرس بده پیام دنبالت-

نه نمی خواد با اژانس میام-

پیمان- بگو دیگه

منم از خدا خواسته ادرس بهش دادم

پیمان-دو دقیقه دیگه اونجام

دو دقیقه شد 10 دقیقه نیومدم بالاخره بعد از بیست دقیقه از دور ماشینشو دیدم

پیمان پنجره رو کشید پایین و گفت: سوار شو ترانه

در جلو رو باز کردم و سوار شدم

پیمان - سلام کوچولوی خودم

سلام-

ماشینت کو پس؟! -

بنزین نداشت برا همین منتظر اژانس بودم -

پیمان-بریم خونه ی خودم

بعد از شش هفت ثانیه مکث گفتم: بریم

راستش می ترسیدم برم توی راه از همه ی حرفایی که پیمان زده بود هیچی نفهمیدم بالاخره

رسیدیم

..ریموتو زد و داخل شدیم. حیات متوسطی داشت باکلی گل های رنگارنگ  
پیمان-ترانه پیاده نمی شی؟  
باکنگی نگاهش کردم  
ها؟ -

پیمان-پیاده شو می خوام ماشینو پارک کنم  
اسری تکون دادمو گفتم-اها  
و از ماشین خارج شدم  
امشغول دیدن و بوییدن گل ها بودم که باصدای پیمان از جاپریدم  
اجته ترسیدم-

اپیمان گل رز سفیدبرو به سمت گرفت و گفت-این مال شما  
چقد شما خوبینا! ولی من دارم می سوزم بهتر نیست بریم تو؟ -  
دستش رو به سمت اسانسور که چند متر اون ورتو بودکرد وگفت-چرا که نه بفرمایید  
از بویی که یا لبخند راه افتادم. وقتی به اسانسور رسیدیم پیمان اسانسور زد ما داخل شدیم  
توی اسانسور پخش شده بود میشد فهمید چه ادکلن مارک و خوبی رو استفاده می کنه چند دقیقه  
بعد من تو خونه ی پیمان بدون حجاب نشسته بودم! همون حجابی که ی زمانی اگه رعایتش  
انمی کردم باید چه عذاب وجدانی رو تحمل می کردم  
..ادامه دارد

اهی من نخوام بگم میبینم نمی شه  
ای بابا ازتون کمک می خوام هم وطن

با صدای شکستن چیزی فکرامو نصف و نیمه ول کردم به اشپزخونه و پیمان نگاهی انداختم  
بعدم پاشدم و رفتم پیشش  
چی کردی تو؟ -

اپیمان-می بینی که زدم شکوندم لیوان بیچاره رو  
فدا سرم بپا دستتو نبری-

پیمان-باشه مراقبم تو برو بشین الان میام  
باید یه فکری می کردم تا خونه رو خوب بگردم و از یه چیزایی مطمئن شم  
لبخندی زدمو گفتم:پیمان یه چیز ازت بخوام نه نمی گی؟

پیمان-باشه خر شدم بگو  
بلا نصبت (تو دلم گفتم بلا نصبتت خر) میشه اتاقتو ببینم؟ -  
پیمان-اره بذار شربت بیارم بخوریم بعد باهم بریم  
دست پاچه گفتم:ن بابا...چیزه... چرا مزاحم تو بشم الان که من بیکارم میرم اتاقتو می بینم تا  
از فضولی نمردم  
مشکوک به نگاه بهم کرد و گفت: انتهای همین راهرو سمت راست

زیر لب زمزمه کردم انتهای راهرو سمت راست  
خونه ی بزرگی بود تو هال دو دست مبل بود یه دست نیم ست کرم و یه دست نیم ست قهوه  
ای یه ال سی دی حدود 40 اینچ ، یه میز ناهار خوری 8 نفره ، حال نداشتم بیشتر وسایل  
خونه رو نگاه کنم فکر کنم خونه سه خوابه بود اخه سه تا در دیدم تو راهرو رفتم تو اتاقش  
اولین چیزی که به چشم می خورد شلوغی اتاق بود یه اتاق شلوغ که چیز خاصی توش نبود  
ولی اگه این همه اشغال لباس اینا نریخته بود اتاق خیلی قشنگی بود یه تخت دو نفره که وسط  
اتاق بود و یه روتختی ابی هم به صورت مجاله شده روش بود  
یه میز مطالعه گوشه ی اتاق که یه لب تاب و یه مش کاغذ این چیزا روش بود و.....  
اتاقش خیلی شلوغ بود ست اتاقش ابی کمرنگ ابی پرنگ بود به سمت در کمد رفتش  
عذاب وجدان داشتم دوست نداشتم از اعتمادش سو استفاده کنم ولی با همون عذاب وجدان در  
کمد باز کردم در کمد که باز کردم یه دفعه دیدم یه عالمه لباس از تو کند ریخت بیرون تو این  
کمد چه خبر بود ترسیدم کخه بیاد همه ی لباس رو جمع کردم و ریختم تو کمد فعلا بیخال می  
برسم شک کنه تا خواستم در اتاقتو باز کنم پیمان درو باز کرد و گفت

تعجب کردی از اتاق -

اره خیلی شلوغه -

داشتم میومدم بیرون که تو اومدی-

پیمان به طرفم اومد و دستشو گذاشت دور شونه هام وگفت

بیا با هم بریم -

...طاها-سلام

...چرخیدم سمتشو گفتم:سلام

:ماشین و حرکت دادو راه افتاد...ضبط رو روشن کرد...صدای خواننده رو شنیدم



خیلیا دوست دارن شبیهتو باشن  
ببینت از دور یا با تو تنها شن  
ای کاش وقتی چشمتو رو هم میذارم آهنگی باشم که تو خیلی دوست داری  
وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

نه خودم نه خدا  
کی میدونه کجا؟  
تو رو از تو می خوام با تموم وجودم  
از صدا از سوکوت  
تو شب برهوت  
دنیا داغون شد باز هواسم به تو بود

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه  
..آهنگ خیلیا از شادمهر

تو آهنگ غرق بودم که اصلا متوجه نشدم طاهها به جاي راه خونه راه دیگه اي رو پیش  
اگرفته

با تعجب برگشتم سمتش

طاهها جایی می خوای بری؟-

اهاها همونجور که به روبه رو خیره بود گفت:بله اینجا

و ماشین از حرکت ایستاد... باتعجب به دوروبرم نگاه کردم

ایه پارک که بخاطر آخر هفته بودن حسابی شلوغ بود

..طاهها برگشت سمت من...یه جورى نگام کردو گفت:ترانه باید باهات حرف بزنم

...طاهها-سلام

..چرخیدم سمتشو گفتم:سلام

:ماشین و حرکت دادو راه افتاد...ضبط رو روشن کرد...صدای خواننده رو شنیدم

خیلیا دوست دارن شبیهتو باشن

بیننت از دور یا با تو تنها شن

ای کاش و قتی چشماتو رو هم میذارى آهنگى باشم که تو خیلی دوست دارى

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

نه خودم نه خدا

کی میدونه کجا؟

تو رو از تو می خوام با تموم وجودم  
از صدا از سوکوت  
تو شب برهوت  
دنیا داغون شد باز هواسم به تو بود

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه  
...آهنگ خیلیا از شادمهر

تو آهنگ غرق بودم که اصلا متوجه نشدم طاها به جایی راه خونه راه دیگه ای رو پیش  
اگرفته

با تعجب برگشتم سمتش

طاها جایی می خواد بری؟-

اهاها همونجور که به روبه رو خیره بود گفت: بله اینجا

و ماشین از حرکت ایستاد... با تعجب به دوروبرم نگاه کردم

ایه پارک که بخاطر آخر هفته بودن حسابی شلوغ بود

...طاها برگشت سمت من...یه جورای نگاه کردو گفت: ترانه باید باهات حرف بزوم

...طاها-سلام

...چرخیدم سمتشو گفتم:سلام

:ماشین و حرکت دادو راه افتاد...ضبط رو روشن کرد...صدای خواننده رو شنیدم

خیلیا دوست دارن شبیهتو باشن

ببینت از دور یا با تو تنها شن

ای کاش و وقتی چشمتو رو هم میذارى آهنگى باشم که تو خیلی دوست داری

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

نه خودم نه خدا

کی میدونه کجا؟

تو رو از تو می خوام با تموم وجودم

از صدا از سوکوت

تو شب برهوت

دنیا داغون شد باز هواسم به تو بود

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری

وقتی خوابی پیرهن من روته

مهم نیست چی می گن راجب تو و من

دوست دارم به خودم مربوطه

وقتی که بیداری آرومی انگاری  
وقتی خوابی پیرهن من روته  
مهم نیست چی می گن راجب تو و من  
دوست دارم به خودم مربوطه  
... آهنگ خیلیا از شادمهر

تو آهنگ غرق بودم که اصلا متوجه نشدم طاها به جاي راه خونه راه ديگه اي رو پيش  
اگرفته

با تعجب برگشتم سمتش

طاها جايي مي خواي بري؟ -

اِطاها همونجور که به روبه رو خیره بود گفت: بله اینجا

و ماشین از حرکت ایستاد... با تعجب به دوروبرم نگاه کردم

ایه پارک که بخاطر آخر هفته بودن حسابی شلوغ بود

... طاها برگشت سمت من... یه جورى نگاه کردو گفت: ترانه باید باهات حرف بزوم

با تعجب بهش نگاه کردم! خواستم مخالفت کنم اما پشیمون شدم! حالا یکی می خواست مثل آدم  
باهام حرف بزوم من نذارم؟

از ماشین پیاده شدیم و راه افتادیم سمت پارک! هر چی چشم دوندیم یه نیمکت خالی ندیدیم... رو

اگردم سمت طاها که پیش دستی کردو گفت: بیا بریم رو چمن اونجا

او با دستش به یه جایی سمت راستمون اشاره کرد... سري تگون دادمو راه افتادیم

وقتی نشستیم طاها شروع کرد

امیدونم چقدر از من بدت میاد

من؟ کی گفته؟ من به ریش بابام خندیده باشم همچین چیزی بگم! فقط گاهی اوقات اخلاقت

سگیه! چه می شه کرد؟

ادامه داد:

اخه من همش مثل سگ پاچتو میگیرم

اخي الهي خودشم ميدوني بعضي اوقات سگي مي شه  
...طاها-چون...ترانه...تو  
!منتظر نگاهش کردم بدبخت انگار لکنت زبان گرفته  
طاها سرشو انداخت پایین و گفت: اچه من تو رو دوست دارم  
سرشو بالا آورد! باتعجب بهش نگاه کردم، این دیگه چي مي گه؟! چي گفت؟! گفت دوسم  
داره؟! حالا من چي بگم؟! بگم منم دوست دارم؟! نه بابا من کجا دوسش دارم؟! بزنم تو سرش بگم  
احق بيشهور! به بابام میگم بياد داغونت کنه ها! اچه تو بابات کجا بود ترانه خانم؟! مخت تاب  
!برداشته ها  
بروبر و باتعجب داشتم نگاهش مي کردم که گفت  
!ينجوري نگام نکن خب! من يه خواهر داشتم... نه يعني دارم که اسمش ترنمه... شايد باور نکني  
!اما چشمش بينيش مو هاش همه چيزش مثل تونه  
بخاطر اينه که تو رو مثل ترنم دوست دارم  
!وبخاطر اينه که هر وقت با پيمان حرف ميزني يا ميری پيشش عصبي مي شم  
آخيش خيالم راحت شد... منو باش چه فکرايي ميکنم! انگار يه دختر 14 سالم! 14 ساله رو بيخيال  
!يه دختر 21 ساله هم نيستم  
!حالا چي بگم بهش  
!عه عه اين که داره گريه مي کنه  
با ترديد دستمو گذاشتم روشونشو گفتم: گريه نکن طاها! اشکال نداره  
!اصلا... اصلا تو داداش من! من عاشق اينم که يه داداش بزرگ تر از خودم داشته باشم  
خودمم از حرف خودم تعجب کردم ديدم يهو طاها وسط اشکاش لبخند پهنی بهم زد و بغلم زد  
انقدر تعجب کرده بودم که يادم رفت يه لحظه نفس بکشم... تو جام خشک ايستاده بودم... قدرت  
تکونی... تکون خوردن نداشتم... وقتی که يادم اومد يه نفس عميق و پرسر و صدا کشيدم  
...يه خودم دادم  
...طاها-ترانه خواهش می کنم... بذار فقط يه لحظه فکر کنم تو بغل ترنم  
تو صداش بغض بود... حالا داشتم می فهميدم حسم به طاها چيه... مثل داداشم دوسش  
داشتم... قد يه داداش واقعي... دستمو که کنار تنم خشک شده بود بردم بالا و روی کمر طاها  
...گذاشتم... شروع کردم به زدن ضربه های اروم  
احساس کردم چونش که روی شونه م جا خوش کرده داره تکون می خوره... مردمی که از  
کنارمون رد می شدن شروع می کردن پچ پچ کردن و هی به ما اشاره می کردن... احساس  
کردم روی گونه م خيس شد... وقتی دستم رو از روی کمر طاها برداشتم و گذاشتم روی  
...صورت م با کمال تعجب ديدم منم دارم بی صدا اشک ميريزم

آره ... داشتم برای خودمو یکی که مثل خودم تنها بو و بی کس اشک می ریختم... برای اینکه اولین باری بود که آغوش یه مرد رو تجربه می کردم... برای اینکه یکی رو پیدا کردم که... بتونم بهش تکیه کنم... داشتم... آره داداش طاها

..داداشی بسه دیگه پاشو پاشو که همه بد جور نگامون می کنن-  
..طاها یه خنده ای کردو گفت: قربون این داداش گفتنت برم که عین ترنم می گی... چشم پاشو  
..احساس کردم تمام تنم داغ شد از این جمله اش  
اومدم از جام پاشم که یه دست جلوی چشممو گرفت.. سرمو بلند کردم به چشم های صاحب دست نگاه کردم. طاها... داداش مهر بونم... با لبخند دستمو توی دستش گذاشتمو به کمک اون از... جام بلند شدم و با هم به سمت ماشین حرکت کردیم  
خیلی زود به خونه رسیدیم و از پله ها بالا رفتیم. رسیدیم به واحد خودمون، طاها اومد که دسته کلیدشو دراره که من گفتم: نه داداش بذار یه ذره ادیتشون کنیم  
..طاها-بابا گناه دارن خب  
هرچی التماس داشتم ریختم تو نگاهمو بهش چشم دوختم. یه چشمک زدو با لبخند گفت: باشه از الان هستم تا هر عمل ناشیانه ای رو در رکاب شما انجام بدم  
انقد خوشحال شدم که نگو! از جام پریدم و گفتم: عاشقتم طاها! یه چند روز ادیتشون میکنیم بعد توبه؛ باشه؟  
!اها سری تکون دادو گفت: توبه رو هستم شدید  
هر دو خندیدیم! شونه ای بالا انداختمو دستم و گذاشتم روی زنگ و تا چند دقیقه نگه داشتم! بیهو در باز شدو سامان با بالا تنه ای لخت و موهای آشفته ای جلوی در بود! هر سه با تعجب بهم نگاه کردیم! بیهو طاها یه نگاه به بالا تنه اش کرد و در و بست! با تعجب برگشتم سمت طاها! تا اومدم دهنمو وا کنم دوباره در باز شد منتها این بار سامان یه تیشرت تنش بود! یه لبخند کجی از دو گفت: سلام  
من و طاها هر دو براش سری تکون دادیم و منتظر شدیم که بره کنار بریم داخل اما اصلا این اسامان تکون نمی خورد  
بیهو در واحد کناریمون که شهین خانم بود باز شد  
شهین خانم: سلام ترانه جان، خوبی؟ عه؟ اقا طاها شما چطوری؟  
از در خونشون رد شد و اومد تو پاگرد و وقتی سامانو دید اضافه کرد: چطوری سامان جون؟ خود به خود ابرو هام پرید بالا ... رو از شهین خانم گرفتم و به اون دوتا نگاه کردم! طاها هم: مثل من متعجب بود و سامان با لبخندی که از هر گریه ای بد تر بود دهن وا کرد  
خوبی عزیزم مممممممم؟  
!ها!!!!!! ان؟ چی؟ عزیزم؟؟ نه بابا اشتبا شنیدم

شهبین خانم با لبخن: ممنون گلم تو چطوری؟  
اسریع پریدم وسط... اخه اگه میذاشتمشون معلوم نبود چی میشه دیگه؟

خوبی شهبین جون؟ چه خبر!؟ -

شهبین خانم رو از سامان گرفت و به من نگاه کرد و گفت: مرسی عزیزم سلامی! صدف جون  
خوبه؟

اوانم خوبه! سلام میرسونه -

شهبین خانم: راستی تا یادم نرفته بگم که موافقت فراداشب یه چیز ساده درست کنیم و بریم کنار  
رود خونه؟

اسامان یهو با خوشحالی گفت: ایول هستم! دلم پوسید تو این خونه

... طاهها که تا اون موقع ساکت بود گفت: ببخشد شهبین خانم بچه هاتون

شهبین نداشت حرف طاهها تموم شه با دلخوری گفت: هیچی نگو از بچه هام طاهها! اونا منو تنها  
اگذاشتن! عید تا عیدهم پیداشون نمی شه

ابرای اینکه ناراحتش نکنم گفتم: منم هستم شهبین جون

شهبین نگاهی منتظر به طاهها انداخت! طاهها هم مثل ماست سرشو انداخته بود پایین و فکر می  
کرد! با دستم یه بشکون از شکمش گرفتم که یه اخ بلند گفت... بعد که دید شهبین منتظره

اگفت: هان؟!... اهان... منکه از خدامه

اشهبین با خنده گفت: مونده صدف

صدف از اون داخل خودشو پهن کرد وسط حرفای ما و گفت: قربونت شهبین جون من که کلا  
... پایه م! حتی با این پای چلاقم

شهبین دوباره خندید و خطاب به من گفت: پس ترانه فردا عصر بیا کمک  
ارفتم گونه شو بوسیدمو گفتم: چشم حتما

وقتی شهبین رفت تو خونس ما هم رفتیم داخل... طاهها یه تای ابروشو دادا بالا و شیطون

...گفت: تو و صدف.. تنها... تو خونه... تو لخت بودی

اصدف از اونور با چشای گرد نگاهمون کرد و گفت: بخدا ما کاری نکردیم! اگذاشتیم به وقتش  
! ایهو منو طاهها زدیم زیر خنده

اسامان- ای خاک صدف! لو مون دادیا

نگاهمو بین سامان و صدف چرخوندم و گفت: بیلابید ببینم چه گندی بالا اوردید شما دوتا؟

اسامان ابرویی بالا انداخت و گفت: ایشالا به موقش گند هم بالا میاریم





خندیدمو برای سامان زبون کشیدم. سامان هم بلند شد و رفت سمت اتاقشون تا حاضر شه. صدف بلند شد رفت سمت دستشویی. منم که بیکار بودم شروع کردم به فکر کردن! اوه چقدر زود شد! همین دو هفته پیش بود که پای صدف شکستو سامان بغلش زد! که صدف به اون پررویی قرمز شد! آره از همون جا شروع شد! اما من چی؟ چرا هیچ وقت به خودم و آینده م فکر نکردم؟ چرا همیشه به فکر گذشته مم؟ گذشته ای که هیچ چیزی رو ازش نمی دونم! واز این ندونستن عاجزم. یعنی منم می تونم عاشق شم؟ عاشق؟ زهی خیال باطل! عاشقی کیلو چند ترانه خانم؟ تو هم خودتو خیلی تحویل می گیری! امگه چی داری؟ حتی یه دختر هم نیستی! سرم شروع کرد به درد گرفتن

پاشدم رفتم از آشپز خونه یه لیوان آب برداشتم تکیه مو به این دادمو مشغول خورد شدم  
واقعا من از زندگی چی می خوام؟  
به چی فکر می کنی؟ -

از ترس یه ههی گفتم و بر گشتم سمت صدا! طاها بود! یه نگاه آتشین بهش انداختم و  
اگفتم: چرت فکریمو پاره کردی  
طاها-جان؟ چی تو پاره کردم؟  
و شروع کرد به خندیدن! من که کلا هنگ بودم! این پسره چی گفت؟  
یهو خنده ی طاها قطع شد اول یه ذره نگام کرد بعدم تندگفت: منظور بدی نداشتم و رفت  
یعنی من که دیگه از خنده پهن زمین شدم! خیلی باحال بودا  
بعد از اینکه خوب خندهامو کردم رفتم رو مبلا ی صندوق چوبی مون نشستم که دیدم صدف و  
سامان هم اومدن اما خبری از طاها نشد  
پس طاها کوشش؟ -

سامان- لولو خورده ش؟  
اصد- مسخره! نه ترانه تو اتاقه داره به قول تو چرت فکری میزنه  
با این حرف صدف زدم زیر خنده! عادتت بود به وقتایی که یکی شدید میره تو فکر میگم چرت  
افکری

صدف و سامان متعجب داشتن نگام میکردن. منم بدون توجه به نگاه های متعجبشون رفتم  
سمت اتاق طاها اینادر زدم و اروم در و وا کردم ... از چیزی که میدیدم داشتم شاخ در می  
آواردم! اروم و با تعجب رفتم کنار سجاده ش نشسته ام. داشت قنوت می گفتو حواسش به من  
نبود. چهره ش معصوم شده بود شبیه بچه ها وقتی که خوابن! منتظر شدم تا نمازش تمام شد  
قبول باشه -

بسرش رو برگردوند سمتم

طاها-ممنون

نمی دونستم نماز می خونی... تعجب کردم-

طاها- این وظیفه ی ماست... قبلا وقتی یکی نمی خوند تعجب داشت حالا هر وقت می خونن نمی دونم چرا از کنایش ناراحت نشدم! یه نفر مدام تو سرم میگفت خجالت بکش از جا بلند شدمو گفتم: من از این نظر تعجب نکردم از این تعجب کردم که 1 ساعت پیش تو... پارک منو بغل کردیو الان نماز می خونی؟! او اینکه صدف گفت داری چرت فکری میزنی سریع شونه ای بالا انداخت و گفت: من به هرچی اعتقاد دارم عمل می کنم به این محرم نا محرمی ها زیاد اعتقاد ندارم؛ ولی به نماز دارم. اون موقع که صدف اومده اره ولی الانو که دیدی نماز می خوندم  
او! چه خلیه ی این

به هر حال بیا که می خوام بریم-

طاها هم از جا بلند شد سجاده رو برداشت و گفت: تو مگه شام نخوردی؟

چرا اتفاقا غذاش خیلی خوش مزه بود زیاد خوردم-

نگاه شیطونی بهم انداخت و باشوخی گفت: پس میای چیکار؟

همون جور که به سمت در میرفتم گفتم: میام یه چند تا پسر و بفرستم بیمارستان... میدونی که  
اچقد کشته مرده دارم؟

صدای خندشو شنیدمو لبخند زدم

خلاصه اون روز با خنده تموم شد تو اتاقم طاق باز دراز کشیده بودم و داشتم به زندگیم فکر چون هم... میکردم از اینکه صدف و سامان با هم ازدواج می کردند خیلیخوش حال بودم صدفو دوست داشتم هم سامانو... البته به عنوان بردار میگما فکر بد نکنیدا تو این فکر بودم بکه با صدایزنگ گوشیم از جا پریدم و سریع برداشتمش پیمان بود

سلام اقا پیمان؟ خوبی؟ خبری از ما نمیگیری -

پیمان- زنگ نزده شروع کردی بابا نیم ساعت پیش داشتیم حرف می زدیم امروز یه جشن کوچیک گرفتم میای؟

جشن؟ -

اره -

به چه مناسبت؟ -

تولدمه-

واقعا؟ -

اره میای؟

باشه میام-

تند رفتم یه دوش گرفتم و سریع لباسامو پوشیدم چون ساعت 6 بود تا آماده می شدم می شد بعدشم موهامو خشک کردم .. ساعت 7 بعدش باید میرفتم یه کادویی چیزی برایش می گرفتم و اتوشون کشیدم و همین طور باز دورم گذاشتم شلوار سفید کتونمو پوشیدم و لباس مشکی سانتی مشکیم پوشیدم بعدشم شروع کردم 5 استین سه ربع مشکیمو پوشیدم و کفشای پاشنه به ارایش کردن اول کرم زدم بعدشم یه رژگونه ی و ریملم زدم و خط چشم مشکی هم تو چشمم زدم خط داخل چشم بهم خیلی میومد یکی از رژامم که تقریباً رنگ لب بود زدم و مانتو مشکی صدف که کوتاه بود رو ازش گرفتم و پوشیدم و شال سفید زدم و یه دوش با ...عطر گرفتم و از خونه زدم بیرون سریع به سمت پاساژ امام رضا رفتم ... و یه ادکلن مردونه خوشبو برایش خریدم و به سمت خونه ی پیمان حرکت کردم

تو توراہ بودم که گوشیم زنگ خورد گوشی رو برداشتم پیمان بود سلام ترانه-

سلام دارم میام پیمان-

پیمان-ترانه یادم رفت بگم آگه میشه به خواهر برادرتم بگو بیان کنار خیابون پارک کردم و باحالت ساختگی گفتم

اچی؟قات میزنی چرا؟داداشم که نمی دونه من باهات دوستم-

پیمان-فکر اونجاشم کردم بگو تولد برادر پرستوئه

حالا پرستو کی باشه؟-

پیمان-خواهرم

افکری کردم و گفتم:همه که پرستو صدش نمی کنن؟

پیمان-چرا اتفاقاً!اسم خواهر منم پرستوئه

ایول پس من میرم با صدف اینامیام!اینجوری دیگه تنها هم نیستم-

پیمان-زود بیا که به پرستو کمک کنی

باشه فعلاً-

زنگ زدم به صدفو جریانو گفتم اونا هم از خدا خواسته قبول کردن قبل از اینکه برم خونه از طرف صدف و سامان يك هدیه و از طرف طاها یکی دیگه خریدم. وقتی رسیدم در خونه بچه ها حاضر و آماده بیرون بودن

طاها اومد جلو و سامان و صدف رفتن عقب نشستن! وای تیب صدف با اون پای تو گچش دیدنی بود! یه جین آبی دم پای کاملاً گشادی پوشیده بود با مانتو صورتی ی من! جالب اینجا بود مانتو تنگو کوتاه شلوار گشاد دم پای یه لنگه کفش کتونی طاها-تر!!!!!!انه؟

ابا صداش یه هییه بلند گفتم چته؟ -

طاها-چرا راه نمی افتی؟

اباخنده گفتم: داشتم تیب صدفو دید میزدم

ابسامان-خیلی تپیش خوبه حسود

ابصدف-همین! جای تشکر شه

بابت؟ -

ابصدف-اینکه باهات میایم دیگه

چه پررو! بده گفتم بیاین که یکم خوش بگذرونین؟ -

ابطاها-بابا حرکت کن دیر شد

ابسریر ماشینو آتیش کردم و برو که رفتیم

نیم ساعت بعد جلوی در ورودی خونه ی پیمان اینا بودیم. صدای آهنگ از همین جا هم شنیده

می شد! اروم زنگوزدم

سامان-با این صدای آهنگ فکر میکنی صدای زنگو می شنون؟

شونه ای بالا انداختمو گوشیمو از تو کیف دراوردم. به پیمان زنگ زدم هنوز بوق اول

نخورده بود در ورودی باز شد با دیدن پیمان خوشکم زد! یه شلوار جین مشکی پوشیده بود با

یه پیرهن سفید یه کت اسپرت مشکی با دورگیری سفید تنش بود! نگاهم رفت بالا و رسید به

...پاپیون مشکیش! بعدم رفت بالا تر رسید به گردن و چونه ی 7 تیغه ش بالا تر

چشم های به رنگ شبش که اون شب زیادی وحشی بود

دیگه نگام بالا تر نرفت! روی اون دو تا تیله ی وحشی ثابت موند

پیمان هم متقابلا به چشمام خیره بود  
با صدای دختری از پشت پیمان هر دو مون هل شدیم  
دختر-عه پیمان؟ برو اونور ببینم دوستمو  
دختره پرید بغلم بعدم گونه مو بوسید اروم دم گوشم گفت: من پرستوم عزیزم  
سریع گرفتم منم شروع کردم به حرف زدن  
اچطوری پرستو جون؟ عزیزم دلم واست تنگ شده بود-  
پرستو از بغلم اومد بیرون یواشکی چشمکی زد و گفت: معرفی نمی کنی ترانه؟  
ای وای یادم رفت! خب این(به صدف اشاره کردم) صدف خواهرم و این هم(به طاها اشاره -  
ا کردم) طاها برادرمه و این آقای زشت بی ریخت هم داماد سر خونه ی ما اقا سامانه  
پرستو خندید و به سامان نگاه کرد  
سامان-ضعیفه ی پررو! به من می گی زشت؟  
اینشمو بر اش باز کردم تا تمام دندونامو ببینه  
پرستو با صدف دست دادو روبروسی کرد و با سامان و طاها هم با متانت دست داد  
ایپیمان-سلام ترانه خانوم  
بعدم رو کرد سمت بچه هاو گفت: سلام صدف خانم، اقا سامان و اقا طاها  
بچه ها هم سلام کردن و اینبار پرستو گفت: وای ترانه چرا نگفتی پای صدف شکسته؟ حالا  
دیدم! بیاین تو تورو خدا ببخشید  
یعنی من قفل کردم! یعنی کوره این دختر؟ حالا بگیریم پاشو ندید چوب دستی ها رو هم ندیدی؟  
! یعنی اگه صدف پاش تو گچ نبود نمی گفت بیاین تو ها

رفتیم داخل با کمال تعجب دیدم فقط دو پسر توی آشپزخونه بودن! بخاطر این تعجب کردم که  
بابت صدای بلند آهنگ فکر کردم باید همه اومده باشن  
من و صدف مانتو هامونو دراوردیم اویز کردیم به رخت اویز جلوی در صدف یکی از تاپ  
هایی رو پوشید که اونروز باهم از پاساژ خریدیم ولی عجیب به دم پایی که پوشیده بود می  
اومد پسرا همراه پیمان رفتن سمت مبلا ما هم به تقلید از اونا به سمت مبلا حرکت کردیم که  
یهو پرستو جلوم ظاهر شد

پرستو-ترانه گفتم زود بیای که کمک کنی  
ای بابا اومدم بیرون که مثلا از کارای خونه راحت شیم ها -  
پرستو خندید به چشمک زدو بعد باکنایه گفت: می خواستی بامن دوست نمی شدی  
صدف-بابا پاهام ترکید خو  
پرستو-ترانه برو تو آشپزخونه تا من به صدف کمک کنم بره بشینه  
باشه ای گفتم و کیف رو دست صدف دادم و رفتم سمت آشپزخونه

رفتم تو آشپزخونه که پیمان اومد داخل گفت بیشتر کار رو کردیم تو فقط اگ می تونی این  
چیپس پفکا رو خالی کن تو این ظرفا  
و به ظرفایی که روی میز بودن اشاره کرد  
رومو کردم به پیمان و گفتم  
پیمان؟ -

جانم -

مهمونات حدودچند نفرن؟ -

حدود 20-25 -

زیاد نیسن خوبه -

چیپس و پفکارو خالی کردم تو ظرفا و ظرفا رو دادم دست پیمان که بره بزار سر میز  
پرستو اومد داخل گفت

عزیزم پیمان خیلی ازت تعریف می کنه ... فکر نمی کردم این قدر خوشگل باشی -

چشمات خوشگل می بینم گلم -

بو اومد جلو بغلم کرد گفت

باهمه ی دوست دخترا پیمان فرق داری... اه راستی اومدم شربت ببرم براشون ... شربتو -

از تو یخچال در آورد و ریخت تو لیوان

یکی هم داد به م که گفتم

کار دیگه چی مونده -

برا چی؟ -

اومدم کمکا -

کارا تموم شدن ... فکر نکنم دیگه کار باشه .. پسرا همه کارو انجام دادن با لیوان تو دستم -

رفتم رومبل کنار صدف نشستم پرستو هم بعد از اینکه پذیرایی کرد اومد پیش ما شروع کرد  
مثلا خودشو واسه صدف معرفی کردن! جالب اینجا بود واسه کسی فیلم بازی می کرد که  
بخودش کارگردان این فیلم بود

پرستو-من دانشجوی مدیریت بازرگانی همین چمرانم سال سومیم  
وای صدف جون نمی دونی که چقد ما می خندیم.(به یه پسر که کنار پیمان نشسته بود اشاره  
کرد)اون پسر رو می بینی سهند دوست پیمان و همکلاسی منه!یه روز فک کنم اوایل ترم 2  
بودیم رفت یه پوستیژ بلوند و بلند خرید بعد ریشه شو هفت تیغه کرد یه من کرم پودرو لوازم  
آرایشی که از من گرفته بود خالی کرد رو خودش یه مانتو شلوار مارکیم رفته بود خریده بود  
که همه محوش شدن، خلاصه اون ریختی اومد کلاس!دیر از بقیه هم اومده بود همچین که  
پاشو گذاشت تو کلاس پسرا یه سوت توپ براش زدن دخترا رو بگو همه تو کف تپیش  
حتی استاده هم محوش شد خلاصه حاضری خودشو یه طوری زد که هیش کی نفهمید اصن  
اسهند نیومده. خلاصه بییشرف تا اخر کلاس هی عشوه میومد  
اخر کلاس نمی دونم رفت به استاد چی گفت که انقد خرکیف شد  
کلی با استاده تیک زد نگو ناکس ازش فیلم گرفته هنوزم به کسی نگفته چه جوریه! خلاصه  
!اخر ترم که سهند کم میگیره با این فیلمه نمرشو میکنه 19  
امن و صدف ترکیسیم از خنده با این طرز حرف زدن پرستو کلی حرص می خورد طفلی  
خلاصه !!! ما همینجور نشسته بودیم و گرم گرفتیم تا اینکه بالاخره سرو کله ی دوستای  
پیمان پیدا شد

منم برای تجدید ارایشتم رفتم اتاق خواب پیمان  
رفتم تو اتاق از دیدن اتاقی به اون مرتبی و خوشگلی تعجب کردم  
خوب که اتاقو دیدم زدم رفتم جلوی آینه شروع کردم به آرایش کردن رسیدم به رژ لب! همیشه  
تو این قسمت ماجرا باید یکی کمکم می کرد! بین رژ هلویی و قرمز مونده بودم که بیهو در باز  
شد..

مونده بودم کدوم رژو بزئم که پیمان اومد داخل ..... بدون حرفی اومد جفتم وایساد ازش  
پرسیدم

پیمان کدوم رنگ قشنگت تره؟ -

دوتاشون خوبن براچی؟ -

میخوام بزئم رو لبام-



اصلا از ما نظر خواستن نیومده رژ قمر مزه رو برداشتم و خواستم بزnm که پیمان گفت

اون یکی بزnm -

براجی؟! -

این خیلی پررنگه -

پررنگه که پررنگه ولی خوش رنگه -

پیمان رژ لب از دستم گرفت گفت

دختر خوب نزار روز تولدم باهام دعوا کنیم -

چیزی نگفتم و از تو کیفم یه رژ کالباسی در اوردم و زدم رژگونه هم زدم پیمان همین طور

زل زده بود

ادم ندیدی؟! -

ادم که خیلی دیدم ولی فرشته ای مثل تو ندیدیم -

اومد جلو یه قدم با هم فاصله داشتیم

این همه مدت باهام بودیم حتی نداشتی دست بهت بزnm حالا که تولدمو فقط یه بوس کوچولو -

بده

چیزی نگفتم نمی دونم چم شده که حرف نمی زدم

لباشو آورد جلو و خیلی اروم و سریع کنار لبمو بوسید گفت

دیدى تا خودت نخوای لباتو نمی بوسم -

چرا دروغ بگم تو این مدت که با پیمان بودم خیلی بهم خوش گذشت ..... کم کم بهش علاقه

پیدا کردم دوسش دارم ولی نمیگم عاشقشم

پیمان دستاشو دور کمرم حلقه کرد گفت

...می دونی ترانه -

همون موقع در باز شد و طاها اومد داخل

سریع پیمان از خودم دور کردم

نگاه طاها بين منو پيمان چرخيد و تو چشمايي من قفل شد. اصلا انتظار ديدنشو نداشتم. ضربان قلبم شدت گرفته بود و تنم داغ شده بود... نگاه مستقيم و عصبي ش حالمو بدتر مي كرد... نمي تونستم بفهمم پيمان تو چه موقعيتي چون كاملا زوم بودم تو چشمايي طاها... هر لحظه اخم ش بيشتري مي شد

طاها-پيمان تو اينجا چيكار مي كني؟

نگاهم رفت سمت پيمان. اون كاملا خونسرد داشت طاها رو نگاه مي كرد. از خونسرديش خيلي تعجب كردم

پيمان-فكر كنم اينجا اتاق منه. تو اينجا چي مي خوايي؟

با اين حرفش آب دهنمو با شدت قورت دادم! شبیه دوتا دشمن باهم حرف ميزدن. نگاهي به طاها كردم با ابرو هاي گره خورده داشت پيمان رو نگاه ميكرد

طاها-ترانه تو اينجا چي ميخوايي؟

وا؟ چه گيري كردن رو چيز خواستن؟! حتما يه كاري دارم خب! به تو چه؟ ننه مي؟ بابامي؟ حالا

اگه جرأت داري بلند بگو ترانه خانم! ميگم چي فكر كردي

لبمو تر كردم و گفتم: آ... چيز... او مدم آرايش كنم

هنوزم داشت پيمان و نگاه ميكرد! من نمي دونم داره بامن حرف ميزنه يا اون؟

طاها-انگار من فقط بي دليل و اضافي اينجام

پيمان-معلومه باهوشي پسر

اوپس! يعني كف كردما! قربونش برم چه خوب بلده دفاع كنه ها! چي گفتي ترانه؟ قربون كي

بري دقيقا؟ به تو چه! دوست پسر مه! واسه صدا تو خيالم زبون كشيدم و برگشتم لوازم آرايش

درو جمع كردم. بيهو صداي بهم كوبيدن در اومد. با تعجب سرمو بلند كردم كه ديدم پيمان داره

بالبخند از تو آينه نگام مي كنه

نا خودآگاه نيش منم باز شد! يه قدم اومد سمتم و دستاشو دور كمرم حلقه كرد. آروم سرش رو

'پايين آورد كنار گوشم ايستاد چشماشو بست. آروم گفتم: "دوست دارم

وقتي كه حرف ميزد لباس به لاله ي گوشم مي خورد و باعث شد كه چشمامو ببندم. تمام سلول

هاي تنم گزگز مي كردن. نفساش كه به گردنم مي خورد تحريك مي كرد. چشمامو آروم باز

کردم. کنترلی روی کارام نداشتم. برگشتم سمتش... چشماشو باز کردو یه جور خماری نگام کرد. دلم واسش غش رفت! من خیلی کم باهاش بودم اما جذبم کرده بود... دست خودم نبود تمام... وجودم نیاز بود... واقعا می خواستم

سرش نزدیک و نزدیک تر شد... لبای داغش روی لبام جا گرفت نمی دونستم بوسیدن چه جوریه و چیکار باید کرد؟! ناخودآگاه لبام لغزید و بین لباش رفت نرم و عمیق داشت منو می بوسید که یهو صدای در اومد. هر دو هول شدیم. طاهاه عصبی دست زد و گفت: مبارکه نه ایول خوشم اومد

حالتش عادی نبود نمی تونستم فقط بخاطر اینکه شبیه خواهرشم انقدر برام غیرتی شه پیمان هم دیگه از این حالتش ترسیده بود... از ترس خودمو انداختم تو بغل پیمان... یه دفعه طاهاه حمله آورد سمتم و یکی محکم زد زیر گوشم

گوشم زنگ زد و قفل اشک چشمم وا شد به چه حقی دست رو من بلند کرد؟ مگه من چی کار کردم؟ این همه ادم دوست پسر اشونو می بوسن

یهو دستای پیمان از دور کمرم شل شد عصبی رفت سمت طاهاه و متقابلا یه سیلی خوابوند زیر گوشش

طاهاه با عصبانیت رفت سمت در و در اتاق قفل کرد و کلیدشو گذاشت تو جیبش اومد سمتم گفت:

خوب باهاش حال می کنی ها؟؟؟ -

دو روز دیگه که پولاشو کشیدی بالا دیگه پیمانی وجود نداره که باهاش لب بدی - دستمو اودم بالا و یکی خوابوندم زیر گوشش داد زدم

اصلا من هر کاری دوست دارم انجام میدم... تو چکار می کنی که برام تعیین تکلیف می کنی - ها پدرمی... مادرمی...؟

پیمان داشت میومد سمتم چرا دروغ بگم اصلا نمی خواستم عاشقش بشم ولی دوشش... داشتم... حتی از خودمم بیشتر یه روز که باهاش حرف نمی زدم شبم صبح نمی شد که با صدای طاهاه سر جاش ایستاد

طاهاه - ترانه بگو... بگو که اینا همش نقشش... بگو اومدی نقش بازی کنی... بگو... بگو که به خاطر پولش اینجایی؟ چرا چیزی نمیگی؟

تو اون لحظه نمی تونم بگم چه حسی داشتم... مغزم کلا هنگ کرده بود با تعجب داشتم به -

طاها نگاه می کردم که یه دفعه یه طرف صورتم شروع کرد به سوختن سر مو اوردم بالا که پیمان جلوم دیدم تو چشمات اشک جمع شده بود 'با صدای بلندی گفت  
بگو چرا حرف نمی زنی؟ بگو دروغه بگو که تو فقط خودمو میخواستی تو هم مثل بقیه -  
چشمت دنبال پولم نبود؟  
گفتم

پیمان... در حالی که اشک از چشمام می یخت پایین گفتم -  
بهت دروغ نمیگم... اره... لعنتی اولش همش نقشه بود همه ش... اصلا من بزورکی اومدم -  
... فرستاده بودم ازت دزدی کنم... اصلا من اهل پسر بازی این چیزا نبودم... بهت زیاد  
نزدیک نمی شدم... چون فکر می کردم شاید بهت علاقمند بشم... ولی علاقمند که بهت نشدم  
هیچ... عاشقت شدم  
تو زدم زیر حق حق رو کردم به طاها گفتم  
ازت متنفرم میفهمی... فکر کردی تو این 2 ماه نفهمیدم پولاش دسته چکشو اینا کجان خودم -  
نیوردم... پولارو... میفهمی اگه می خواستم پولارو بیارم همون هفته ی اول میوردم  
طاها رفت سمت در و درو باز کرد و رفت بیرون مانتو بدون اینکه دکمه هاشو ببندم پوشیدم  
تو شالمو انداختم رو موهام کیفم برداشتم گفتم  
پیمان -

پیمان رو تخت نشسته بود و سرشو گرفته بود تو دستاش رفت نزدیکش گفتم  
پیمان -

سرشو نیورد بالا... نمی تونستم ناراحتیشو ببینم دستمو گذاشتم زیر چوئش و سرشو اوردم بالا  
داشت گریه می کرد... باورم نمی شد این همون پیمان شاد باشه  
گفتم  
... ببخشید من نمی -

پیمان - خفه شو ترانه لطفا  
سر مو اوردم پایین اروم لبامو گذاشتم رو گوشو گفتم  
شاید دیگه هیچ وقت هم دیگه رو نبینم و به سمت در رفتم همه داشتن باهم حرف... خدا فقط  
میزدن هیچکس حواسش به من نبود سریع از درخونه رفتم بیرون و اسانسور زدم  
باورم نمی شد چرا طاها اینکارو کرده بود چرا؟  
گذاشت عاشقش بشم بعد این ضربه رو زد  
\*\*\*

تو ماشین بدون هدف داشتی خیابون رو تاب می خوردی... دیگه طاها از چشمم افتاده  
این موبایلم پدرم در... بود... نمی تونستم ببخشم... حتی اگه به من مثل خواهرش نگاه می کرد

آورده برداشتم صدف بود گفتم  
منتظر من نباشید حالم خوبه شب دیر میام  
و قطع کرد گوشیمو خاموش کردم

بدون هدف از این خیابون به این خیابان می رفتم سرم داشت می ترکید یه جا ایستادم و قفل  
مرکزی زدم سرمو گذاشتم رو فرمون یعنی پیمان ازم متنفره.... موبایلمو از رو صندلی  
برداشتتم و باطریشو گذاشتم داخل 2 - 3 دقیقه طول کشید تا روشن شد ساعت 12 بود تا  
روشنش کردم طاهها زنگ زد قطع کردم دوباره زنگ زد بازم قطعش کردم.... بازم موبایلم  
زنگ خورد خواستم قطع کنم که دیدم پیمان چشمامو بستم و دوباره باز کردم خوشحال شدم  
یعنی چکارم داره؟  
برداشتتم گفتم

بله؟ -

کجایی؟؟؟ -

تو خیابون -

با صدای بلندی داد زد

دیدم من فهمیدم به خاطر پول بهم نزدیک شدی رفتی مخ یکی دیگه رو بزنی ها؟ دختره -  
هرزه....

...هنگ کردم به من گفته دختره هرزه

با صدای ارومی گفتم

به نظر تو من یه هرزم اره؟ -

بیغضم شکست ادامه دادم گفتم

پیمان...دیگه نمیخوام ببینمت...خداافظ برای همیشه -

... نه من میخوام ببینمت -

و قطع کرد تموم شد چشمام بستم و قطره اشکی که از چشمم چکید با دست پاک کردم

در خونه رو با کلید باز کردم نگام افتاد به طاها که نشسته بود رو صندلی و سرشو بین دستاش گرفته بود...تا صدای درو شنید سرش بلند کرد...صدف هم که بیخیال داشت فیلم میدید...راستی فردا میخواست بره پاشو باز کنه....سامان اومد طرفم گفت کجا بودی؟ نمیگی نگران میشی؟ -

نیازی ندارم که شما نگران بشید من بچه نیستم -

صدف می دونست تو اینمواقع نباید باهم حرف بزنی...به سمت اتاقم رفتم و درو از پشت بستم...لباسامو در اوردم و با یه بلوز شلوار عوضشون کردم...دشک(نمی دونم این جوریه نوشته میشه یا نه) رو زمین پهن کردم و بالشتتم گذاشتم روش چراغ هم همین طور روشن بود موبایلمو برداشتم و تک تک اس ام اس های پیمان از اول شروع کردم خونده با هر اس ام اس گریه می کردم...نمی دونم چه مرگم شده بود اخه من که اصلا به پسر محلی نمی زاشتم الان دارم برا یه پسر گریه می کنم...موبایلو گذاشتم زیر بالشت و چراغا رو خاموش کردم:خواستم بخوابم که در اتاق زده شده بله؟ -

صدف-بیا این در اتاق باز کن نمیگی من شب کجا بخوابم؟

راست میگفت اصلا بهش فکر نکرده بودم -

رفتم درو باز کردم و صدف اومد برایش دشکشو پهن کردم و رفتم چراغا رو خاموش کردم که بخوابم

صدف-ترانه دوسش داری؟

کیو؟ -

پیمانو؟ -

صدف فعلا چیزی نگو نمی خوام بهش فکر کنم -

صدف با خوشحالی گفت

ترانه فردا میدونی میرم گچ پامو باز میکنم؟ -

اره -

راستی سامان یه جا کار پیدا کرده؟ -

برا یه لحظه خوشحال شدم یعنی دیگه دزدی نمی کرد  
گفتم:

کجا؟ چه کاری؟ -

داخل یه بوتیک به عنوان فروشنده -

خوبه ،حقوق چنده؟ -

نمی دونم ولی گفتن هول هوش 300 تا 350 ست فعلا خوبه -

اره دیگه حرف نزن میخوام بخوابم -

ولی ترانه میخوام بیهیزی بهت بگم -

چی؟ -

...جمعه دو هفته ی دیگه -

خوب -

امممم میخوایم با سامان بریم یه عقد محضری کنیم؟ -

//داد کشیدم چی؟؟؟؟؟؟ -

صدف-این طوره بهتره عروسی هم نمیگیریم چون اصلا کسی نیست بیاد عروسیمون

دیوونه چرا زودتر نگفتی یعنی من آخرین نفریم که فهمیدم -

اون یه هفته مثل برق و باد گذشت صدف فردای همون روز گچ پاشو وا کرد بعد از اونم چند

جلسه رفته بود فیزیوتراپی تا پاش راه افتاد

همه مون که شامل: من،ساما،صدف،طاها و پرستو بود تو اون محضر کوچیک نشسته

بودیم.صدف یه دست سفید پوشیده بود و یه چادر سفید خوشگل هم برا موقع خوندن صیغه سر

زده بود که از همیشه معصوم ترش کرده بود

واسه صدف و سامان خیلی خوشحال بودم.خیلی زیاد تصمیم گرفته بودم اون روز اصلا به

پیمان فکر نکنم اما با دیدن ناگهانی پرستو تو محضر دوباره یادش افتادم واقع جاش خالی

ابود

به صدف نگاه کردم از یه طرف بغض راه گلومو سد کرده بود از طرف دیگه از خوشحالی

انیشم بسته نمیشد

اقاهاه یه بار که متن اجازه وکیل بودنشو خوند سریع صدف گفت:با اجازه تنها حامی زندگیم

ترانه،بله

وقتی اینو گفت اشکام بی اراده پایین اومد رفتم کنار صدف و محکم بغلش کردم

طاها هم شیرینی هارو تعارف کرد وقتی به من رسید اونقدر با تنفر نگاش کردم که خودش  
فهمید و سریع رفت  
بعد از اتمام کارهای عقد همگی با هم از محضر خارج شدیم. داشتم به سمت ماشین خودمون  
می رفتم که پرستو صدام کرد یا تعجب برگشتم سمتش  
پرستو-ترانه همیشه باهم حرف بزنیم؟  
بسری تکون دادم و به صدف گفتم که با پرستو میرم اونم از خدا خواسته سریع قبول کرد  
تو ماشین شاسی بلند پرستو نشسته بودم. عجب ماشینی بودا! یهو یاد چیزی افتادم  
پرستو کی تو رو دعوت کرد؟ -  
پرستو همون طور که ماشین رو روشن میکرد گفت: صدف  
شمارتو داشت؟ -  
پرستو-اره شب تولد بهش دادم  
همون طور که به بیرون زل زده بودم گفتم: کارم داشتی؟  
پرستو بی مقدمه گفت: چی شد بین شما اون شب؟ پیمان تولدشو بهم زد! کلی چیز شکوند! و مهم  
ایتر از همه تا میخورد اقا طاها رو زد  
با تعجب بهش نگاه کردم باورم نمیشد پیمان منو اینجوری بخواد

دو روز از روز عقد صدف میگذره ... قراره امروز برن مسافرت هر چی هم بهشون میگم  
دیگه همین ماه عسلتونه میگن نه ... ماه عسل یه جا دیگه میریم ... این دوتا .. دیوونه م  
کردم ... رابطم با طاها هم از قبل بدتر شده دیگه بعضی اوقات همون سلامی که میکردمو نمی  
کردم ... قراره برن شیراز ... نمی دونم اینا چه فکری کردن با خودشون منو با طاها تنها  
... بزارن تو خونه  
صدف- ترانه؟؟؟؟

ها -

بیا -

.. ولم کن خسته شدم از صبح تا حالا کاش بری دیگه -

:از اشپزخونه اومدم بیرون و رفتم تو اتاق صدف داشت لباسو جمع می کرد ... بهش گفتم  
دیگه چیه؟ -

:صدف با خوشحالی یه عکسیو گرفت رو به روم ... تعجب کردم هم خوشحال شدم گفتم -

صدف اینو از کجا پیدا کردی؟ میدونی چقدر دنبالش گشتم -

صدف - تو جیب این چمدونه بود



- عکسو از دستش گرفتم ... یه عکس دست جمعی بود از بچه های پرورشگاه خودمو -  
... صدف پیدا کردم یه گوشه نشسته بودیم ... اخی یادش بخیر ... چه روزایی بود  
... عکسو گذاشتم رو میز و کمک صدف لباسشو جمع کردم  
صدف داشت لباسشو عوض می کرد منم داشتم اتاقو مرتب می کرد ... کوله پشتیمو برداشتم  
.... و برا خودم دو سه دست لباس گذاشت توش و وسایلی که فکر می کردم لازم بشه  
صدف- این چیه؟  
کوری دارم لباسامو جمع می کنم-  
برا چی؟ -  
میخوام این 1 هفته که نیستی برم پیش پرستو -  
اها بهتر برو منم خیالم راحت باشه -  
.. یاشه مامان بزرگ-  
راستی کادومو کی میدی؟  
.. تو چقدر پرویی وقتی برگشتی-  
صدف- به خاطر کادو هم شده زود تر برمیگردم  
. موبایل صدف زنگ خورد فکر کردم سامان بود-  
صدف- عزیزم اومدم-  
... و قطع کرد سامان رفته بود ماشینه ببره تعمیرگاه... ببینه مشکلی نداشته باشه یه وقتی  
... چادرمو برداشتم و زدم رو سرم و با صدف رفتیم پایین طاها هم پایین بود  
.. بالاخره بعد از نیم ساعت حرف زدن وقت رفتن شد  
بعض کرده بودم نمی دونم چرا... دلم گرفته بود صدف مثل خواهرم بود... با سامان دست دادم  
و گفتم  
مواظبش باشیا .... همین یه خواهر و بیشتر ندارم-  
سامان- فکر کنم صدف باید مواظب من باشه  
.. رفتم جلو و صدفو بغل کردم نمی خواستم ناراحتش کنم برا همین سعی کردم گریه نکنم  
وقتی رسیدی زنگ بزن باشه-  
باشه -  
سامان؟-  
بله-  
یواش رانندگی کن -

باشه -

خدافضی کردم و رفتم بالا ساعت 12 بود طاها هم پشت سرم اومد رفتم داخل اشیزخونه و 4 تا تخم مرغ سرخ کردم با اینکه باهاش قهر بودم ولی براش غذا درس کردم

بدون اینکه با هم حرف بزنیم غذا رو خوردی ظرفا رو گذاشتم تو سینک ظرف شویی خودش بشوره دیگه من غذا درست کردم... حالا انگار چی درست کرده بودم یه تخم مرغ سرخ بعد از نیم... و خودمو با لاک زدن مشغول کردم... کرده بودم خودمو کشتم... رفتم تو اتاق ساعت تموم شد... این قدر با دقت لاک زده بودم که خودمم خسته شده بودم دستام گرفتم بالا و بهشون نگاه کردم دستای سفیدم با لاک قرمز تضاد جالبی پیدا کرده بود گذاشتم تو خشک بشنم لباسام برداشتم و رفتم سمت حمام... چه خر بودم اول میرفتم حمام بعدش لاک میزد... خدارو شکر لاکم پاک نشد موهامو فقط شونه کردم و بستمشون حال خشک کردن یه ربع 3 بود مانتو مو پوشیو و شالمم زدم پشیمون شدم و لباسایی... نداشتم ساعت نگاه کردم این قدر بزرگ بود هنوزم جا داشت... که می خواستم با خودم بیرمو گذاشتم تو کیف دستیم موبایلمو... برداشتم و زنگ زدم اژانس... از اتاق رفتم بیرون داشتم کفشامو می پوشیدم که طاها از اتاق اومد بیرون یه نگاه به من کرد و یه نگاه به ساعت... گفت

این وقت ظهر کجا میخوای بری؟ -

با لحن خشکی گفتم

هر جا دوست داشته باشم میرم به تو هم ربطی نداره -

بندای کفشام بستم خواستم درو ببندم که دستم از پشت کشیده شود بدون اینکه برگردم دستمو -  
از تو دستاش در اوردم که گفت

ترانه... ببخش منو من نمی خواستم این طوری بشه -

...حالا که این طوری شده -

کجا میخوای بری فقط بگو -

میخوام برم پیش پیمان -

مگه... باهاش اشتهی کردی؟ -

و با اخم بهم نگاه کرد  
اره و با دو از پله ها رفتم پایین همون موقع اژانس رسید و سوار شدم در طول راه هیچی -  
نفهمیدم... فقط تو این فکر بودم عکس العمل پیمان بعد از دیدنم و حرفای من چیه؟

با استرس چند قدم رفتم جلو... دستمو به سمت زنگ بردم ولی باز پشیمون شدم! کلافه کیفمو  
روی شونه م جابجا کردم یعنی پیمان منو دوست داشت؟ من چی کردم با زندگیم؟ اصن این  
احساس از کی شروع شد؟ همه ی ساعتای خوشی رو که با اون داشتم مرور کردم  
اونروز تو بولوار رو به روی مغازش... فردای اون روز و رستوران... اولین باری که رفتم  
...خونش... حرفای هر شب قبل از خواب و هر روز بعد از بیدار شدن  
چقدر خاطره های کمی! چقدر زود ما جدا شدیم؟! حق من این نیست! این نیست که من تنها باشم  
اشک تو چشمام جمع شد به در خیره شدم... آره من باید با پیمان حرف بزنم. رفتم سمت آیفون  
داشتم دکمه رو فشار میدادم که بیهو در باز شد  
پیمان با صورت آشفته ای درحالی که داشت عینک رو روی چشاش میذاشت بیرون اومد. منو  
دید اما عکس العملی نشون نداد و راه افتاد سمت ماشینش. آروم و بی حرف پشت سرش  
قرمز نشست X6 رفتم. وقتی دیدمش یه جور آرامش گرفتم اما بازم استرس داشتم. رسید به  
پشت رول منم سریع قبل از این حرکت کنه سوار شدم. ماشین حرکت کرد سیستم ماشین فعال  
شد ولی پیما عصبی اون رو بست به سر کوچه رسیده بودیم که ماشین از حرکت ایستاد همون  
طور که به رو به روش خیره شده بود گفت: چرا دوباره میبینمت؟  
شوکه شدم! تا حالا هیچ وقت باهام اینجوری حرف نزده بود  
...پیمان-

پیمان- اسم منو نیار عوضی

بغض کردم

مگه نمی خوای بدونی چرا این کارو کردم؟-

سکوت، تنها جواب من بود. شروع کردم به گفتن حرفایی که چندین سال تو دلم تلنبار شده  
...بود

من یه بچه پرورشگاهی بودم. با صدف تو یه سوئیت از پرورشگاه بودیم. وقتی بچه بودم -  
همش فکر میکردم من چقدر تنهام. دوستایی که داخل مدرسه باهاشون آشنا شده بودم همش از  
خانواده شون میگفتن و منو زجر میدادن. وقتی اولیا منو می خواستن انگار کارد تو دلم

فرومیردن. خلاصه کنم من با حرص و حسادت و کینه بزرگ میشدم و هر چي سنم بیشتر میشد بیشتر از پرورشگاه و محیطش بدم میومد. وقتی دیپلم گرفتم گفتن تا به سال فرصت دارم برای خودم کار پیدا کنم اونم باید زیر نظر سازمان میومد. کارایی که میشد انجام داد اصن به .. اخلاق من نمی خورد مثلا خیاطی، بافتنی، گل چینی و

یه سال بعد صدف هم دیپلم گرفت منم که از فکر کردن خسته شده بودم تصمیم گرفتم با صدف .. از پرورشگاه فرار کنم تا حداقل بتونم یه فروشنده ای چیزی شم. اما

اشکام آروم آروم پایین اومد و از سنگینی گلوم کم کرد .. طاهها اومد جلوتر و روی میل کنارم نشست .. سرم و انداختم پایین .. پرستو دستم و تو دستاش گرفت .. آروم گفتم: لطفا تنهام .. بذارین

چند دقیقه بعد هیچ کس تو اتاق نبود بلند شدم و سرم به دست کنار پنجره رفتم یاد صدف قلبمو میسوزوند. موقع بله گفتنش: با اجازه تنها حامی زندگیم، ترانه

صدای گریه م سکوت اتاقو پر کرد یاد صدف یه لحظه هم از ذهنم نمیرفت .. بار اولی که دیدمش .. اونروز تازه از مهد برگشته بودم که دیدم یه دختر کوچولو با اخم نشسته رو تخت من .. منم که به تختم حساس! رفتم بالا سرشو گفتم: هی جوجه! پاشو این تخت منه آروم سرشو بلند کرد و طلب کار گفت: از این به بعد مال منه

اومدم دهن واکنم که چیزی بگم اما نمی دونستم چی بگم! من رفتم اونسر تخت و گفتم: چه قد .. پررویی تو این تخت از اول مال من بوده

اون شب منو صدف روی یه تخت خوابیدیم و اینجور شد که ما باهم دوست شدیم .. بینی مو پاک کردم و دوباره به بیرون خیره شدم که پیمان و دیدم خنده ی دیوانه واری کردم! چقد زود دیوونه شدم .. پیمان تو این شرایط بهت نیاز دارم .. یعنی الان کجایی؟ دوباره به سمت تخت برگشتم. از من این سوسول باز یا بعید بود! باید میرفتم .. باید میرفتم دنبال صدف

سریع از جا پریدم .. با استرس سوزن سرمو از دستم دراوردم .. دستم سوزش داشت و ازش خون میومد ولی بهش محل ندادم به سمت در رفتم همین که دروباز کردم افتادم تو بغل یکی! باشرمندگی عقب رفتم بعد که خوب نگاه کردم دیدم طاهاست! بیشتر از دست خودم فکر کردم بازم خیاله به .. حرص خوردم .. با اخم اومدم رد شدم که دیدم پیمان رو به رومه خاطر همین پوزخند به لب به سمت در خروجی بیمارستان رفتم

چند قدمی با در فاصله داشتم که دست از پشت کشیده شدو من کامل برگشتم و چشم تو چشم .. شدم با چشمایی که هم ارومم میکرد هم بی قرار .. چشمایی پیمان

این الان عشق خودم بود... کسی که شبها به خاطرش تا صبح اشک می... عنی واقعیت داشت ریختم... تو چشمای هم زل زده بودیم... که یه دفعه با صدای یه نفر به خودم اومدم... سریع چشمامو ازش گرفتم و به طرف صاحب صدا برگشتم یه پرستار بود گفت

این چه وضعیه خانم سرمتون تموم شده اومدید بیرون -

هیچی نگفتم می خواستم حرف بزnm ولی انگار زبونم قفل شده بود به سمت اتاق برگشتم پرستاره هم اومد تو و با پنجه و یه چیز دیگه که نمی دونم اسمش چی بود.. جا سرمو ضد عفونی کرد... پرستار رو کرد به طاها و گفت

می تونید ببریدش -

طاها اومد سمتم با نفرت رفتم عقب که پیمان گفت

اقا طاها شما برو من خودم خانومم میارم -

من... خانومش بودم... یعنی چی معنی این کلمه... به خودم زیاد فشار نیوردم پیمان از اتاق شونه به شونه باهش... رفت بیرون و بعد از چند دقیقه اومد داخل... که با هم بریم بیرون... راه می رفتم... باید الان برم خونه و زنگ بزnm به صدف... پیمان- ترانه

سرمو به سمتش برگردوندم

ترانه... ببخش که تو این مدت تنهات گذاشتم -

چیزی نگفتم... سوار ماشین شدم... پیمان هم سوار شد... تو کل راه ساکت بودیم من به این فکر می کردم اگه این موضوع واقعیت داشته باشه چی میشه؟

حقیقت این حادثه برام اون موقع مشخص شد که برای خاکسپاریش رفتم این قدر گریه کردم که بار 2 بار بردن بیمارستان و بهم سرم وصل کردن پیمان همه ی این مدت کنارم بود ولی من از اون موقع تا حالا حتی یه کلمه باهش حرف نزد... سامان که می دیدم دیبونه می شدم فکر نمی کردم این قدر صدف دوست داشته باشه مثل دیبونه ها شده بود همش به یه گوشه زل می زد زیر چشمش گود شده بودند

خواهرم، همه ی زندگیم، دوستم، همدمم، کسی که حاضر بودم جونمو برایش بدم حالا زیر یه دیگه نمی تونستم شبها تا... خروار خاک رفته بود دیگه نمی تونستم اون صدای قشنگشو بشنوم... صبح باهش بیدار بمونم... برای خاکسپاریش فقط من بودم... پیمان... طاها... سامان

با صدای باز شدن در اتاق از افکار بیرون اومدم پرستو بود... یه مدت خونه ی پیمانم پرستو هم این جاست ولی برای من که فرق نداره کجا باشم

پرستو- ترانه بلند شو بریم بیرون... یه تابی بخوریم 2 هفته اس پاتو از خونه بیرون نداشتی... پرستو تنها برو حال ندارم خودت می بینی که -

تنبلی نکن... بیریوم بیرون یه تابی بخوریم... بعدش میرم یه سر به سامان می زنی الان -  
ساعت 5/6 تا 8 آماده باش  
باشه -

پرستو- ترانه... دیوونه کردی داداشمو چرا باهاتش حرف نمی زنی؟  
چیزی نگفتم از جا بلند شدم و حالمو برداشتم و به سمت حموم رفتم

نمی دونم چم شده بود. حالا که پیمان نرم شده بود من نمیتونستم نرم باشم... شاید حوصله  
.. نداشتم... شاید مرگ صدف برام سنگین بود شاید  
تو حمام فکرم برگشت به اون شبی که همه یعنی من و صدف و طاها و سامان و شهین رفتیم  
گردش! اون شبی بود که سامان و صدف رسماً بین ماها نامزد اعلام شدن! رفته بودیم لب  
کارون و همش آهنگ لب کارون و می خوندیم و سامان و طاها باهم می رقصیدن! چقد صدف  
خوشحال بود! چقد اذیتش کردم اون شب! همش خیسش میکردم! اونم چون پاش توگچ بود  
.. نمیتونست تلافی کنه

برای بار هزارم تو این دو هفته اشک ریختم... بعد از یه حمام نسبتاً طولانی مشغول شونه  
کردن موهام بودم که در زدن  
بله؟ -

پرستو- بیا دیگه چکار می کنی نیم ساعته تو حموم دیر میشه ها؟

الان میام -

توانی به خودم نگاه کردم این خودم بودم دختری با چشمان سیاه.... که زیرشون گود افتاده  
بود صورت سفیدی که به زردی میزد لبای صورتیم خشک شده بودند... نگاهمو از خودم  
گرفتم و حالمو پوشیدم از حموم رفتم بیرون... تو اتاقم شلوار مشکیمو برداشتم بایه مانتو  
مشکی پوشیدم سشوار رو از تو کم برداشتم و فقط جولوی موهامو خشک کردم حال نداشتم  
همشو خشک کنم.... یه کرم هم زدم با یه خورده رژ گونه... کیفمو برداشتم و خواستم از اتاق  
برم بیرون که یادم افتاد شال نازم جدیدا گیج شده بودم شال مشکیم برداشتم و یه خورده عطر  
زدم به ساعت نگاه کردم یه ربع دیگه وقت داشتم... از اتاق رفتم بیرون پیمان رو کاناپه دراز  
کشیده بود به سمت اشپزخونه رفتم و یه لیوان نسکافه درست کردم و نشستم تا سرد بشه و  
خوردمش.... از اشپزخونه رفتم بیرون روی یکی از مبل نشستم فکر کنم پیمان روی کاناپه

خوابش گرفته بود دلم بر اش سوخت نه بالشتی چیزی روش بود نه پتویی روش... رفتم سمت اروم ..... اتاقم پرستو هنوز داشت آماده میشد بالشتمو برداشتم و همراه پتومم برداشتم بالای سرش ایستادم چند وقت بود که ندیده بودمش فکر کنم آخرین باری که دیدمش 3 روز زمانایی که اون میومد خونه من اکثرا تو اتاق بودم اکثرا نه همیشه این روزا پیمان .. پیش بود .. همش وقتشو با سرکار رفتن پر می کرد

زانو زدم کنار کاناپه با دستم سرشو بلند کردم و بالشتو زیر سرش گذاشتم پتو هم کشیدم روش چقدر تو خواب ناز می شد .... دوست نداشتم از سر جام بلند بشم دوست داشتم تا ابد همین جا بعد بینیش... لباش... با ... بشینم و نگاش کنم اروم دستمو کشیدم روابرو هاش بعد چشماش صدای در اتاق پرستو که باز شد دستو سریع برداشتم و بلند شدم که پرستو گفت ببخش دیر شد داشتم به چند تا از وسایلمو جمع می کردم امروز تا شنبه میرم خونه ی - خودمون اخه مامان شک کرده میگه تو که با پیمان نمی سازی چه جور همش اونجایی ؛ اشکالی نداره؟

نه عزیزم برو به خاطر من خودتو اذیت نکن -

تو ذهنم شروع کردم به محاسبه کردن تا شنبه یعنی 4 روز با پیمان تنها بودم به سمت در رفتم و اروم درو باز کردم و کفشامو پوشیدم آخرین نگاهرو تو ایینه به خودم کردم خوب بودم .... با پرستو سوار ماشین شدیم به نیم ساعت تو خیابونا تاب خوردیم..... بعد رفت سمت یاد اون روزی افتادم که با صدف .. مرکز خرید می خواست برای تولد دوستش کادو بخره پادش بخیر انگار همین دیروز بود..... بالاخره بعد از کلی ... رفتیم تولد پرستو الافی به عطر بر اش خریدیم

\*\*\*

پرستو رفته بود پیترز بگیره بریم پیش سامان بعد از چند دقیقه با 3 تا پیترز اومد 2 تا برای طاها سامان گرفته بود یکی هم برای من خودش من که زیاد نمی خوردم خودشم تازگی ها رژیم گرفته بود از ماشین پیاده شدم این قدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی رسیدیم... پرستو رفت به سمت زنگ رفتم دستم رو زنگ خشک شد اشک تو چشمام جمع شد .. ماشینو پارک کنه ایستادم تا پرستو بیاد تو بریم بالا پرستو با دو به سمتم اومد ... ولی نباید گریه می کردم .. دستمو اروم به سمت زنگ بردم و اروم فشردم

طاها-کیه؟

منم ترانه باز کن -

در روباز کرد رفتیم داخل خیلی بی معرفت بودم تو بین دو هفته نیومدم یه سر به سامان بزنم... پامو تو خونه که گذاشتم یه قطره اشک از گوشه چشمم پایین اومد با دستم سریع پاکش کردم یه نگاه به اطرافم کردم... سامان ندیدم بدون اینکه برگردم به طاها گفتم  
سامان کج -

تو اتاقشه -

پیتزا ها رو دادم دست پرستو تا بزاره اشپزخونه... خونه بوی غم میداد در اتاقمو باز کردم سامان درست جایی که صدف می خوابید دراز کشیده بود و زل زده بود به یه گوشه... کنارش نشستم متوجه نشد... دستمو گذاشتم رو بازوش و تکونش دادم یه دفعه از سر جاش بلند شد و چند دقیقه بهم زل زد یه دفعه خودشو انداخت تو بغلم خواستم از بغلم جداش کنم ولی... میدونستم اون بدون هیچ قصدی این کار رو کرده و الان بیشتر وقتا بهم نیاز داره

یه دفعه زد زیر گریه و گفت: بهم گفت تا تهش باهام می مونه این بود تهش رفت تنهام گذاشت : ... دستمو اروم اوردم پشتش گذاشتم در حالی که بغض راه گلمو بسته بود گفتم  
سامان این کار را با خودت نکن می دونم ناراحتی داری دیوونه میشی... بخدا خودمم همین -  
احساس دارم ولی مثل تو نیستم... بلند شو برو تو اینه به خودت نگاه کن ، نگاه کن چی شدی  
این کارو نکن  
... نمی تونم چیزی بخورم -

نیم ساعت مغزشو به کار گرفتم تا از اتاق اومد بیرون با پرستو سریع سفره رو پهن کردیم و پیتزا رو گذاشتیم روش بلند شدم رفتم 4 تا لیوان اوردم گذاشتم سر سفره... پرستو سعی می کرد جو عوض کنه.... 2 تیکه خوردم بلند شدم رفتم سمت اتاق بیشتر وسایلمو پرستو جمع کرده بود

تقریباً تا ساعت 11 اونجا بودیم پرستو منو دم در خونه پیاده کرد و قول داد تو این مدت بهم سر بزنه... زنگ خونه رو زدم بعد از چند دقیقه معطلی در خونه باز شد رفتم داخل پیمان تو اشپزخونه بود فکر کنم داشت اشپزی می کرد اخه بوی سوختنی میومد رفتم تو اتاقم و لباسامو با یه شلوار و یه بلوز استین بلند مشکی که کمرش اندازه ی یه دایره باز بود پوشیدم موهام باز کردم و روش ریختم هنوز موهام یه خورده خیس بودند... دلم برای پیمان خیلی تنگ شده بود... می خواستم امشب اون رفتارهای سردمو از تو دلش در بیارم خواستم از اتاق برم اول نمی خواستم ارایش کنم... بیرون... که کیف وسایل ارایشی روی میز بهم چشمک زد ولی امشب انگار کرم داشتم می خواستم پیمان ادبیت کنم.. رفتن بیرون با پرستو خیلی بهم



کمک کرد کم کم داشتم روحیه ام به دست میوردم .....دیگه نمی خوام کسی ناراحت کنم ...می ... تو نم تو تنهایی خودم ناراحت باشم

رفتم سمت کیف ارایشیم و باز کردم موچینو از توش در آوردم و مشغول تمیز کردن موهای یه خورده کم زدم که ...اضافه دور ابروم شدم ...یه خورده رژگونه اجری زدم نه خیلی زیاد به صورت رنگ پریدم رنگ بده ...ریملم برداشتم تهش بود با ارامش نشستم موژه هام ریمل زدم و در اخر یه رژ صورتی که رنگ لبابم بود برداشتم و ازش زدم ...از اتاق بیرون رفتم پیمان نشسته بود تو هال و مشغول دیدن تی وی بود اروم رفتم با فاصله کنارش نشستم ... نگاهش روی خودم احساس می کردم سرمو بالا آوردم با نگاهش از پایین پاهام بالا اومد و رو چشمم متوقف شد ...لبخندی زدم که سرشو برگردوند

وا این چشه .... کنترل تی وی برداشتم و خاموش کردم پیمان بدون اینکه چیزی بگه فقط نگام ...بگرد  
...پیمان-

....  
...پیمان-

.... جواب نداد اعصابم خورد شد

..می خوام باهات حرف بزنم چرا همچین می کنی تو -

به درک منو بگو دلمو به کی خوش کردم ...بلند شدم و از خواستم از کنارش رد بشم که مچ دستمو گرفت ...و به سمت خودش پرتم کرد ...اقتادم رو پاهاش دستشو در شونه هام حلقه کرد و بدون اینکه حرفی بزنه سرشو کرد تو موهام و نفس عمیق کشید ...نمی دونم از چی بود از شرم..یا چیز دیگه ای که داغ شده بودم خواستم از تو بغلش بیرون بیام که حلقه ی دستشو محکم تر کرد گفت  
کجا؟؟؟ -

..خدارو شکر حرف زدی نکنه زبونتو موش خورده بود -

تقلا کردم از تو اغوشش بیرون بیام الان وقت این کارا نبود کنارش نشستم با اخم بهم نگاه  
بگردگفتم

ازم ناراحتی؟ -

برک گفت

اره -

برا چی؟

تو این مدت حتی بهم نگاه هم نمی کردی فکر کنم دیگه دو سم نداشتی باشی -

لحنش مثل بچه ای بود که دوست داشتن مادرشو می خواست ... بلند شدم و رفتم رو پاش ..نشستم یه خورده ادیتش کنم برم بخوابم  
با تعجب نگام کرد ... یا دستش موهامو کنار زد و گذاشت یه طرف زل زده بود و چشم ازم پر از .. بیر نمی داشت منم غرق چشمای مشکیش شده بودم.. نگاهش پر از خواهش بود  
نمی دونم شاید من اشتباه .. تمنا ... کم کم فاصله ی صورتمان کم شد لباش یه خورده می لرزید  
می کردم... لباش گذاشت رو گردنم و با ولع شروع به بوسیدن کرد ... نفساش داغش حالمو  
دگرگون می کرد ... منم داشتم از تو حالت خود در میومدم لباش از گردنم برداشت و روی لبم  
گذاشت خیلی نرم و اهسته می بوسید ... دستاشو بلند کرد و گذاشت پشت کمرم درست همون  
جایی که باز بود تماس دست داغش با پوست سرد دستم باعث شد تنم برای یه لحظه مور مور  
دستشو پشت کمرم می کشید .... اروم دستمو بلند کردم و فرو بردم توی موهای ... بیشه  
... مشکیش

یهوییو غخیلی یر منتظر لبامو از رو !!ایه لحظه به خودم اومدم ... مثلا خواستم ادیتش کنما  
لبشبر داشتم دستم از تو موهاش در اوردم و به صورتش نگاه کردم! اروم چشاشو وا  
کرد... اول با گنگی بعدم با تعجب نگام کرد! چشمکی بهش زدم و فرار کردم سمت اتاقم! یعنی  
همون اتاق رو به روی اتاق پیمان! سریع در و قفل کردم و پشتش نشستم روی زمین صدای  
پیمان از پشت در اومد  
!خیلی بدی

بلند خندیدم... چه خوب شد که با پرستو رفتم بیرونا... بعد از چند دقیقه نشستن پشت در اومدم  
..که برم بخوابم یادم اومد مسواک نزد  
ای بابا حالا چی کار کنم من؟ -

اروم مسواک و از داخل وسابلی که تازه از خونه آورده بودم در اوردم و به سمت در  
رفتم... کلید اروم چرخوندم... سرمو از در کردم بیرون و نگا کردم... چراغا خاموش شده بود  
انگار رفته بخوابه

با احتیاط مسواک بدست انگاری که اومده باشم دزدی به سمت رو شویی که کنار اتاق پیمان  
بود رفتم... وقتی از جلوی اتاقش می گذشتم گفتم واسه خاطر احتیاط هم که شده بذار برم یه  
نگا بندازم ببینم خوابه؟؟

دستگیره ی درو اروم چرخوندم... رفتم سمت تختش... نور کمی از چراغ خوابه کنارش می  
اومد... چشماش بسته بود و اروم نفس می کشید... دلم واسش غنچ رفت!.... عزیزم چه مظلومم

!بخواییده بچه ام!! هو ترانه حواست باشه!! خیلی خوب بابا  
دستمو جلوی صورتش تکون دادم... نه انگار خوابه! اروم رفتم جلو و وقتی صورتم با  
صورتش فاصله ی چندانی نداشت ایستادم... یه خورده نگاهش کردم... بعدم اروم گونه شو  
... بوسیدم و از اتاق اومدم بیرون

بعد از اینکه مسواک زدم به اتاقم برگشتم... روی تخت دراز کشیدمو به آینده م فکر  
کردم... همش که همیشه هی هی فرت و فرت ببوسمش بعدم تو رو بخیر و مارو بسلامت! نه  
اصلا من تا کی باید اینجا باشم! نمی شه که! هرچند خیلی پیمان و دوست دارم ولی این درست  
اینست  
\*\*\*

صبح با صدای شکسته شدن ظرفی از خواب پریدم... با سرعت از اتاق بیرون اومدم... تو  
!حال که خبری نبود پس حتما صدا از تو آشپزخونه س  
وقتی رسیدم تو آشپز خونه اولین چیزی که دیدم یه میز تزیین شده پر از کره و پنیر و شکلات  
... صبحانه و

بعدم نگام رفت کمی اونور تر رسید به گاز تمیز بود چقدر بعد چرخید و کل آشپزخونه از  
نظرم گذشت ولی... ولی کنار این پیمان ایستاده بود و مثل بچه ها وقتی یه کار بدی می کنن  
... داشت به ظرف خورد شده نگام می کرد  
خنده موقورت دادم و جاش یه لبخند زدم رفتم روی زمین کنار خورده های ظرف نشستم و  
شروع کردم به جمع کردنشون کمی بعد دیدم دستای پیمان اومد جلو و اونم شروع کرد به  
جمع کردن خورده ظرفا

سر مو بلند کردم گفتم: صبح بخیر جناب  
اونم متقابلا سر بلند کرد و با لبخند گفت: صبح شما هم بخیر عشق من  
خندیدمو گفتم: چه سرحالی تو امروز  
تیکه ها ررو از تو دستم برداشت و برد ریخت تو سطل آشغال بعد رو کرد به من جور با مزه  
ای سرشو خاروند ، لباش رو هم غنچه کرد و گفت: اگه تو هم وقتی که شب بخوای بخوابی  
عشقت بیاد اروم بوست کنه صبح اینجور سر حال میشی!؟ می گی نه امتحانش مجانیه امشب  
... عشقت میاد

.. اوه اوه چه بد جور ضایعم کرد... سرخ شدمو از تو آشپزخونه به سمت اتاق فرار کردم  
اتا وقتی که پیمان رفت سر کار از اتاق بیرون نیومدم  
بعد از صبحونه حسابی حوصله م سر رفته بود تصمیم گرفتم خونه رو مرتب کنم! کنترل تی  
وی رو برداشتم و زدم رو پی ام سی موزیک! کلا از این شبکه خوشم میومد! بعدم رفتم با کلی  
گشتن شیشه پاک کن و روزنامه و اب کف و اسکاج و کهنه برداشتم و افتادم به جون در و

ساله خونه تمییز نشده! جایی مبلا و ابازورو 10 دیوار خونه! همچین می سایدیم انگاری که امیزو همه رو عوض کردم و اونجور که خودم دوست داشتم چیدم بعد از تمیزکاری نگاهی به ساعت انداختم دیدم ساعت 11 است تصمیم گرفتم به غذایی هم درست کنم! شاید باورتون نشه ولی دلم واسه کار کردن تنگ شده بود. سریع 2 پیمانانه برنج کته و کمی هم کباب سرخ کردم بعد از اینکه غذا ها رو آماده کردم بی جون خودمو رو مبل انداختم. خسته تلوزیون رو خاموش کردم و به سمت حمام هجوم بردم

\*\*\*

من و پیمان رو به روی هم نشسته بودیم و اروم غذا می خوردیم. یاد چند دقیقه پیش که افتادم انتونستم جلوی خودمو بگیرم و ریز خندیدم وقتی پیمان اومد خونه من تمیز و مرتب روی مبل نشسته بودم. بالبخند رفتم سمتشو کیفشو از ش گرفتم و بردم سمت اتاق... پیمان چشاش قد دوکاسه از تعجب گنده شده بود! وقتی برگشتم هم هنوز همونجور ایستاده بود چیه چرا خشکت زده پیمان؟! - پیمان به خودش تکونی داد و گفت: کسی اومده اینجا؟! با تعجب ابرو بالا انداختمو گفتم: معلومه که نه! من کی رو دارم؟ پیمان- یعنی اینا همش کار خودته؟! هیچی نگفتم به سمت آشپزخونه رفتم و بعد از اونجا داد زدم: غذا تا 5 مین دیگه حاضره! اومدی اومدی نیومدی خودم می خورمش دقیقه نکشید که پیمان سر رسید با دیدن غذا تقریبا حمله برد سمتش! وقتی دید ناجور 2 به انگاش میکنم عین این بچه دوساله ها گفت: گشمنه خب ترانه وای قیافش خیلی جالب بود پیمان- چیه؟! هنوزم داری به من میخندی؟! قبول کن قیافه ت خنده دار بود- پیمان- اخه این چیزا از تو بعیده از تو پارچ به لیوان آب ریختم و کمی از ش خوردم. جدی به چشمش نگاه کردم و گفتم: من باید... از اینجا برم

کجا؟ -

میریم خونه ی خودمون -

قاشقش تو بشقاب گذاشت و گفت

خونه ی خودت کجاست؟ -

میرم همون جایی که قبلا زندگی می کردم -

با عصبانیت نگام کرد گفت

می خوای بری تنها با 2 پسر زندگی کنی؟ -

قبلا زندگی می کردم -

... قبلا فرق داشت -

چه فرقی؟ -

قبلا صدف پیشت بود ولی حالا به نظرت تنها میزارم بری اونجا؟ -

با شنیدن اسم صدف اشک تو چشمام جمع شد سر مو انداختم پایین که اشک تو چشمامو نبینه

می خوام رک بگم از این که این جام خوشحالم-

پرید وسط حرفم گفت

پس مشکلات چیه؟ -

...داشتم حرف می زدما -

بگو-

داشتم میگم از اینکه اینجام خوشحالم ..دوست دارم پیشت بمونم ولی این جوری که همیشه

...حرف دفعه بپریم هم دیگه رو بغل کنیم این چیزا .... پیمان اگه خودتم نیای سمت من به

..سمت کشیده می شم

با چشمای مشکیش که رنگ چشمای خودم بود بهم زل زده بود و با لبخند نگام می کرد

ترانه این فکر از سرت بیرون کن من بزارم بری اونجا...میدونم الان خیلی زوده پیمان

برای درخواستم می دونم الان وقتم نیست ...ولی دارم برای اینکه هم خودم و هم خودت

راحت باشیم ..باهام ازدواج می کنی...؟

با تعجب بهش زل زدم... داشتم حرفشو برای خودم تجزیه تحلیل می کردم پیمان چی میگفت؟

---

خواستم بیشتر راجع له سفرش بپریم که ترسیدم به حساب فضولی ام بگذارد و بی درنگ گفتم:

- پس من الان به سارا خیر میدم که با شما تماس بگیره

- محبت می کنید به خانواده سلام برسونید خداحافظ

و تماس را قطع کرد از شتاب آخرش برای قطع کردن مکالمه متعجب شدم وگوشی را قطع

کردم وروی کاناپه نشستم وبه فکر فرو رفتم

- خب به سلامتی برای کدوماتون بود؟  
با صدای بم و پر از خشم سینا یک دفعه هول کردم و دستم را روی قلبم گذاشتم و به طرفش  
نگاه کردم و گفتم  
- وای ترسیدم! چرا اینجوری میکنی؟  
با عصبانیت جلویم ایستاد و با دستانی که در سینه قفل کرده بود پرسید  
- بالاخره نگفتی این شازده پسر کی بودند؟  
بتازه به صرافت پرسشش افتادم و با ترس ولرز گفتم  
- کی؟  
با حرص و خشم جوابم داد  
- مش خیر الله  
:و پس از دیدن سکوتم فریاد کشید  
- میگی یا بگم سارا بیاد؟  
:از فریادش بی اختیار چشمهایم را بستم و با بغض گفتم  
- سینا یک بار دیگه داد بکشی از این خونه میرم  
با خشم دوباره داد کشید  
- به جهنم! دو روزه که بالا سرتون نبودم کارتون به اینجا کشید! حالا میگی یا بازم خودت رو  
ابه موش مردگی میزنی؟  
با یک فکر انی چشمهایم را باز کردم و گفتم  
- نماینده کلاسمون بود به همه بچه ها زنگ زده بود ک هبگه فردا کلاس تشکیل نمیشه به  
سارا هم زنگ زده انگار نتونسته تماس بگیره ازم خواست که حتما بهش اطلاع بدم  
با توضیح نسبتا قانع کننده ام کمی آرام شد و با تردید نگاهم کرد و برای اینکه المی به خودم  
:و عده فریب دانش را ندهم با پوزخندی گفت  
- مطمئن باش همه حرفهات رو باور کردم  
و به طرف اتاق حرکت کرد با کشیدن نفس عمیقی به پشتی کاناپه تکیه دادم و پلکهایم را روی  
هم گذاشتم. عجب حکایتی؟! سینا واقعا روی اعصاب راه می رفت! و با کشیدن نفس عمیق  
دیگری پلکهایم را از هم گشودم و از جایم برخاستم تا برای دادن خبر غیر منتظره حامد به  
پایین بروم  
سارا با خونسردی گفت  
- دیگه چیزی نگفت؟  
:کمی فکر کردم و در جواب سارا گفتم  
- نه فقط همین ها رو گفت. حالا هم برو زودی بهش زنگ بزن ببین چی میگه

اشاره به داخل خانه کرد و گفت  
- چرا نمیایی تو؟  
در جوابش تشکر کردم و با اشاره به کفشهای پشت در گفتم  
- مهمون هاتون هنوز نرفتند؟  
با خستگی جوابم داد  
- نه مگه عزیز به این سادگی ها و لشون میکنه؟! مهمون شما چی؟ فرزند رفت؟ از پشت پنجره  
آشپزخونه دیدم که رفت  
با لبخندی سرم را تکان دادم و به شوخی گفتم  
- مهمون ما کلاسش بالاتره  
بیک لنگه از ابروهایش را بالا انداخت و در جوابم گفت  
- بر منکرش لعنت  
خندیدم و در حالی که از پله ها بالا می رفتم آهسته گفتم  
- پس با این حساب دروغی را که به سینا گفتم یادت نره فردا صبح کلاس تعطیله شیر فهم  
اشدی؟  
منظورم را فهمید و با خنده گفت  
- اره بابا تو هم با این دروغ سرهم کردنت  
و با بالا رفتنم از پله ها در ورودی طبقه پایین را بست

### فصل نه

در حالی که در رختخوابی که پایین تخت پرهام پهن کرده بودم غلت می زدم با گوشه چشم  
نگاهی به ساعت کردم ساعت هشت و نیم صبح بود. نگاهی به پرهام که روی تختش آرام  
خوابیده بود و نفسهای منظم می کشید انداختم. طفلی این چند روز با وجود اعصاب ناراحتم  
خیلی به او سخت می گرفتم و اذیتش می کردم. از هر جا که عصبی می شدم سر او خالی می  
کردم و اشتباهات کوچکش را بزرگ جلوه می دادم. (مال بی شعوریتیه) با کش و قوسی به بدنم  
روی تشک نشستم و با بی حالی پتو را کنار زدم و خمیازه ام را فرو خوردم و با مالش  
چشمهای خواب الوده ام از رختخواب بلند شدم و موهای نامرتبم را شانیه زدم و با کشی بستم  
و روسری طوسی ام را سر کردم و ژاکت سفید بلندی روی بلوز آستین کوتاهم پوشیدم و در دل  
به بودن سینا در خانه و محدود شدن آزادی ام در لباس پوشیدن بد و بیراه گفتم. پتوی روی  
پرهام را مرتب کردم و با جمع کردن رختخوابم و گذاشتن در گوشه ای آهسته در اتاق پرهام  
را باز نمودم و به بیرون سر کشیدم. درب اتاق من یا در حقیقت درب اتاق سینا بسته بود و نشان  
می داد ک هاو هنوز بیدار نشده است. در اتاق پرهام را آرام پشت سرم بستم و پاورچین

پاورچین برای شستن دست و صورتم به دستشویی رفتم. موقع خشک کردن صورتم با حوله از داخل آئینه متوجه شدم که موهای بلندم از پشت روسری ام بیرون آمده است! اوای! پس دیشب هم موهایم از پشت روسری ام بیرون بوده و نفهمیدم! خوب شد مدام در آشپزخانه بودم و فرزند را زیاد نمی دیدم ولی سینا چی؟! با حرص روسری را از سرم در آوردم و موهایم را دو دور بالای سرم پیچیدم و بستم و روسری را دوباره سرم کردم حالا بهتر شد

بلافاصله از دستشویی بیرون آمدم و به آشپزخانه رفتم. از تعجب خشکم زد! آشپزخانه به هم ریخته دیشب مثل دسته گل شده بود! تمام ظرف و ظروفها مرتب روی هم چیده شده بود و سفره میز آشپزخانه از تمیزی برق می زد. واقعا کار سینا بود؟! او که در طبقه پایین هیچ کاری نمی کرد و حتی لیوان آبی که می خورد را برای نمونه نمی شست! واقعا از شدت تعجب حیرت کرده بودم! سینا و از این کارها! با تمام حیرتی که کرده بودم پا به درون آشپزخانه گذاشتم و برای خوردن صبحانه اول کتری آب را روی اجاق گاز قرار دادم و ظرف کرده و پنیر و شیشه مربا را از درون یخچال بیرون آوردم و روی میز چیدم و مشغول خوردن صبحانه شدم و به فکر فرو رفتم

ای کاش برای مواجهه جلوه دادن تماس حامد حرف دیگری می زدم و کلاس امروزمان را « تعطیل نمی کردم

- چای آماده کردی؟

با دیدن چهره خواب الود سینا دم در آشپزخانه از افکارم خارج شدم و با تکان دادن سر گفتم - الان دم می کنم

کمی تعلل کرد و نگاهی به کتری انداخت و به طرف اتاق برگشت. موقع رفتنش به اتاق از پشت نگاهش کردم و برای دم کردن چای از جایم بلند شدم. او هم مانند من ملاحظه لباس پوشیدنش را نموده و پیراهن آبی کتان روی زیر پیراهنش پوشیده بود و شلوار ورزشی سرمه ای به پا کرده بود. می دانستم که در پایین مواقعی که مهمان ندارند زیر پیراهن می چرخید و وقتهایی که کسی به خانه شان می آید پیراهن می پوشید

چای را دم کردم و قوری را روی کتری گذاشتم و دوباره پشت میز برگشتم و مشغول خوردن صبحانه شدم. چند لحظه بعد وارد آشپزخانه شد و پشت میز نشست و تکه ای نان برداشت و در حالی که هبا کارد رویش پنیر می گذاشت بدون آنکه نگاهم کند گفت

- دایی اینها هنوز بهت یاد ندادند به یک بزرگتر سلام کنی یا صبح بخیر بگی؟

:انتظار این حرفش را نداشتم ولی برای اینکه کم نیآورم گفتم

- چرا یاد داده اند چطور؟

قبل از آنکه لقمه را در دهانش بگذارد سرش را بلند کرد و نگاهم کرد و در جوابم گفت

!- خیلی روت زیاده



من هم تکه ای نان برداشتم و پنیر رویش گذاشتم و به روش خودش گفتم

!- از این زیادتر هم میشه

پوزخندی زد و با دقت نگاهم کرد و پس از کمی سکوت با لحنی پر جذب گفت

- قرار نیست بهم چای بدی؟

خواستم جواب بدهم که: مگه اینجا قهوه مش قنبره؟ ولی چیزی نگفتم و به جبران ظرف

شستن شب گذشته اش از جایم بلند شدم و برای ریختن چای به طرف اجاق گاز رفتم و یک

لبوان چای ریختم و جلوییش گذاشتم و در حالی که روی صندلی پشت میز می نشستم گفتم

- فکر نمی کردم آنقدر خوب بتونی ظرف بشوری؟

چایی اش را با شکر شیرین کرد و با هم زدن آن پرسید

!- چطور؟

تکه ای دیگر نان برداشتم و در جوابش گفتم

- اخه وقتی آشپز خون هرو دیدم کمی جا خوردم

:موقع خوردن چای نگاهم کرد و گفت

- مطمئنی من شستم؟

با تردید به او چشم دوختم و با پوزخندی پرسیدم

!- نکنه پرهام شسته؟

:دوباره نگاهم کرد و با تمسخر گفت

!- شاید

:از حرفهای ضد و نقیضش و از اینکه اینطوری بازی ام می داد لجم گرفت و گفتم

...- خب خدا رو شکر می دونستم که

نگذاشت حرفم را ادامه دهم و با لحنی جدی گفت

!- چرا بهم یاد آوری نکرده بودی که امروز تولد پرهامه؟

با مغزی داغ گرفته از شدت شوکه شدن و سهل انگاری ام پرسیدم

!- تولد پرهام

:از دیدن قیافه بی خبرم از روی تاسف سرش را تکان داد و پوزخندی زد و گفت

- پس یادت نبود؟ واقعا که برای همین دیشب سر این طفل معصوم آنقدر داد کشیدی؟! عوض

اتبریک گفتنت بود؟

:از عذاب وجدان و اینکه چطور غفلت کرده بودم اشک در چشمهایم جمع شد و گفتم

- مگه توی این اوضاع و احوال حواسی برام می مونه؟! تو از کجا فهمیدی؟! بابا اینها چطور

یادشون نبود؟

بآخر چایی اش را سر کشید و گفت  
- دایی و زن دایی دیشب زنگ زدند و به پرهام تبریک گفتند. آگه وظیفه فالگوش و ایسادننت رو  
به نحو احسن انجام میدادی حتما می فهمیدی که پرهام بهشون گفت که سروتاز آشپزخونه  
هست عمه جانته هم یادش بود و به بالا زنگ زد و با پرهام حرف زد  
با نهایت تعجب پرسیدم  
- پس چرا من چیزی نفهمیدم؟  
تکه ای دیگرنان برداشت و در جوابم گفت  
- یعنی صدای زنگ تلفن رو نشنیدی؟  
با کمی فکر جواب دادم  
... چرا ولی راتش تصور نمی کردم  
و حرفم را ادامه ندادم و با احساس عذاب وجدان سرم را بین دو دست  
برفتم و مستاصل گفتم  
- حالا چکار کنم؟! مطمئنا پرهام هیچ وقت من رو نمی بخشه  
بقمه اش را فرو داد و با نگاهی به حال و روزم دلش به رحم آمد و گفت  
- حالا هم طورین شده اصل کار امروز برای امشبش یک جشن کوچولو بگیر  
سرم را بالا آوردم و نگاهش کردم و بی اختیار پرسیدم  
- جشن؟  
با قاطعیت جواب داد  
- اره مگه هر سال دایی اینها برایش نمی گرفتند؟! تو هم امسال در نبود اونها عرضه ات رو  
انشون بده. نکنه بلد نیستی؟  
سرم را تکان دادم و در مانده گفتم  
- موضوع این نیست آخه تا حالا از این کارها نکردم. همیشه مامان کارها رو راست و ریست  
می کرد  
و با کمی مکث با به یاد آوردن چیزی گفتم  
- چطور سارا یادش نبود؟  
به پشتی صندلی تکیه داد و با صدای پرابهتش جواب داد  
- سارا هم مثل تو! همین که کارهای روزمره اش رو انجام میده و فراموش نمی کنه باید  
ممنونش باشیم  
فهمیدم که مسخره مان می کند برای همین اخمهایم را در هم کشیدم و به سفره روی میز نگاه  
کردم

نگاهی به من انداخت و پس از کمی سکوت گفت  
- به هر حال برای شادی دل پرهام هم که شده باید این جشن رو امشب برگزار کنی. تازه  
پرهام برای امشب فرزاد رو هم دعوت کرده  
بسر رو بلند کردم و با عصبانیت گفتم  
-! فرزاد؟! اگر دن کلفت تر از اون نبود؟  
بکمی لبهایش از خنده باز شد و گفت  
- دل بچه این حرفها سرش همیشه  
بو از جایش بلند شد و با لحن محکمی ادامه داد  
- چیزهایی رو که لازم داری لیست کن تا بگیرم. شام رو هم به غذا کده یاس سفارش میدم. فقط  
از پرهام بپرس که چندتا از دوستهاشو دعوت می کنه؟ کیک رو هم خودم می گیرم  
نگاهش کردم و گفتم  
-! پس عزیز چی؟! نمیگه توی گیرودار عزاداری دایی عزت جشن تولدمون چی بود؟  
لبیوان چایی اش رو درون ظرفشویی گذاشت و قاطعانه گفت  
-! دیگه بدتر از عقد کنون مصلحتی سه چهار روز پیشمون که نیست  
و از در آشپزخانه بیرون رفت

ا کمک خانومه لباس تو تنم کرد خیلی خوشگل بود تو تنم ... تو ایینه به خودم نگاه کردم  
پیمان- پوشیدی؟  
.... نه هنوز -  
به طرف زنه برگشتم و گفتم  
همینو می خوام و زیپ لباس باز کردم ... و لباس دادم دست زنه و از اتاق پرو زدم -  
بیرون.. پیمان تا چشمش به من افتاد گفت  
خوشت نیومد چرا درش آوردی؟ -  
... عزیزم خیلی خوشگل بودف به موقعش تو تنم می بینیش -  
خیلی شیطونی این چه کاری بود کردی؟ منم میخواستم ببینمش -  
حالا وقت هست ببینمش -

\*\*\*

بعد از خریدن یه جفت کفش سفید پاشته بلند .... دو سه دست لباس خونه بیرون ... و دو  
دست لباس خواب از پاساژ زدیم بیرون  
پیمان - دیگه چیزی لازم نداری؟  
نه مرسی پیمان دیگه چیزی نمی خوام -

پیمان که انگار چیزی یادش اومده باشه گفت

مگه لوازم ارایشی نمی خواستی؟ -

اره ولی دیگه نمی خوام بریم خونه -

پیمان - خریدارو تو ماشین گذاشت گفت

اخه چرا تو پاساژ نگفتی می خریدیم -

پیمان نمی خواد بیا بریم -

بعد از خریدن دو سه رنگ رژ و یه ریمل ، یه کرم ، شش تا لاک ، رژگونه، خط چشمو این

چیزا به سمت فست و فودی که اونو خیابون بود رفتیم اسمشو شنیده بودم غذاهاش خوشمزه

بود... بعد از اینکه دستامو شستم ، نشستم کنار پیمان

چی میخوری؟ -

: بدون اینکه به منو نگاه کنم گفتم -

پیتزا مخصوص -

پیمان بلند شد و رفت سفارش داد و منم در حالیکه با ریشه های شالم بازی می کردم با اینده

فردا باید برم ارایشگاه برای ...ای که در انتظارم بود فکر می کردم 2 روز دیگه عروسیه

اصلاح

... با صدای داد پرستو سریع از خواب بیدار شدم

پرستو- ترانه... ساعت ده وقت آرایشگاه داری هنوز خوابی

به ساعت نگاه کردم ساعت نه نیم بود

می مردی زودتر بیدارم می کردی؟ -

پرستو منم خواب بودم -

سریع آماده شدیم و به سمت آرایشگاه راه افتادیم... آرایشگاه نزدیک خونه خاله پروانه بود

...تعریف آرایشگره رو خیلی شنیده بودم واقعا کارش حرف نداشت عکس های عروس هایی

که درست کرده بود رو دیدم کف کردم... زنگ آرایشگاه رو زدم در با صدای بلندی باز شد

وارد شدیم... آرایشگاه خیلی خلوت بود پرستو به سمت زنی که پشت میز نشسته بود که فکر

کنم منشی اونجا بود رفت گفت

ببخشید خانم ساعت 10 دو تا وقت اصلاح داشتیم -

منشی- برید بشنید الان ژاله خانم میاد یه خورده کار داشت برای همین دیر میاد امروز

شالمو در اوردم و به پشت صندلی اویزونش کردم به آرایشگاه نگاه کردم سالن بزرگی داشت

و دیوارهای آرایشگاه همشون اینه بودند 2 تا خانم هم نشسته بودند یکی داشت موهایشو رنگ

می کرد و یکی دیگشون هم داشت ابرو برمی داشت

- بعد از چند دقیقه زنگ زده شد و یه خانم نسبتاً جوانی وارد شد با دیدن پرستو جیغی کشید و به سمت پرستو دوید و بغلش کرد
- ژاله- وای پرستو عزیزم چقدر بی معرفتی... نمیگی دلم برات تنگ میشه... راستی زن پیمان کجاست؟
- کوری انگار جفت پرستو ایستاده بودما
- پرستو- منم دلم براتون تنگ شده بود و با دستش به من اشاره کرد گفت
- ...اینم عروس گلگون -
- لبخندی زدم.. و رومو به سمت ژاله کردم خواستم سلام کنم که ژاله سریع تر شروع به -  
حرف زدن کرد
- ژاله- خوشبخت شی عزیزم من ژاله هستم فقط هم به خاطر پرستو قبول کردم اخه من -  
خیلی سرم شلوغی شما باید از چند ماه پیش وقت می گرفتید  
حالا انگار میخواد چکار کنه؟
- ... مرسی از لطفتون منم ترانه هستم-
- ژاله به سمت یه اتاقی رفت و در همون حال گفت
- مریم به خانما بگو کجا بشنن تا من لباسامو عوض کنم بیاد -
- یه دخترت قد کوتاه تپل... به سمتمون اومد و راهنماییون کرد به یه اتاق دیگه روی صندلی -  
نشست بعد از چند دقیقه با شنیدن صدای پاشنه های کفشی سرمو به عقب برگردونم ژاله یه  
دامن تا سر باسنش پوشیده بود با تاپ حلقه ای که یقه ی بازی داشت... نمی دونستم با چه  
اعتماد به نفسی این لباسا رو پوشیده اخه هیکل درست حسابی ای هم نداشت
- همه چی اون قدر سریع اتفاق افتاد که هنوز فکر می کنم این چیزایی که می بینم واقعی نیستن  
... تو آینه ی قدی آرایشگاه به دختری با پوست سفید با لباس عروس سفید و موهایی که مدل  
باز بسته درست شده بودند و و از او دختری زیبا ساخته بود نگاه می کردم... یعنی این خود  
من بودم... با صدای آرایشگر که دشات قربون صدقه کار خودش می رفت چشمامو از خود  
تو آینه گرفتم و به پرستو که توی لباس آبی کوتاهی که پشت بلندی داشت و موهاشو همشو  
بالای سرش جمع کرده بود نگاه کردم واقعا خوشگل شده بود... له ه آرایشگر خطاب به همون  
دختری که پشت میز نشسته بود گفت
- شایسته اون دور بینو از تو کشو بیار یه عکسش ازش بگیرم... یا دیدنش همه ی خستگی -  
برطرف شد
- لبخندی زدم و گفتم

...واقعا کارتون حرف نداشت -

...عزیزم تو خودت خوشگل بودی من فقط یه خورده خوشگلتم کردم -

دو سه تا عکس ازم گرفت که همون زنگ آرایشگاه به صدا در اومد نمی دونم چرا استرس گرفتم بار اولی نبود که پیمان می دیدم ... دوست داشتم عکس العمل پیمان ببینم شنلمو پوشیدم بو پرستو بعد از پرداخت دستمزد آرایشگر به سمتم اومد گفت

... بریم پایین، پیمان پایین دم پله ها منتظره -

پرستو در حالی که پشت لباسم گرفته بود تا به زمین نخوره به سختی از پله های آرایشگاه پایین رفتیم از شناس گند من آسانسور خراب بود آرایشگاه دو تا سالن داشت یکی مخصوص آرایش عروس ایم چیزا، یکی هم بر ای کوتاهی موه و رنگ کردن این چیزا از شناس گند من سالن عروس طبقه ی اخر بود بالاخره پله ها تموم شدن پیمان سرش پایین بود و با نوک کفشش به زمین می زد ... بهش نگاه کردم یه کت شلوار مشکی که لباس زیرش سفید بود همراه با یه کروات باریک مشکی زده بود این قدر جذاب شده بود که نمی تونستم نگاهمو ازش بردارم با صدای پاشنه ی کفش من روی اخرین پله سرشو بالا آورد با دیدن همین طوری سر جاش خشکش زد منم بهش نگاه می مرد با صدای پرستو به خودم اومدم به سختی . نگاهمو ازش گرفتم و به پرستو دوختم ولی پیمان هنوز نگام می کرد

بابا اومد دنبالم من میرم خونه ... شما هم بعد از آئلیه بیایدا این جور که من می بینم آئلیه هم -  
نمی رید یه راست میرید خونه  
با خنده به شونش ردم گفتم

بی تربیت -

پیمان جلو اومد بازوشو آورد جلو بازوشو گرفتم سرشو خم کرد و کنار گوشم گفت  
خیلی خیلی خوشگل شدی .. نمی دونم تا شب چه جور تحمل کنم -

بخندیدمو گفتم: خواهر و برادر هر دو بی ادبید

پیمان خندید و پرستو از اونور گفت: ترانه حواستو جمع کن انقدم ت ح ر ی ك ش نكن  
من و پیمان هر دو خندیدمو پیمان به پرستو گفت: ادم نیستی دیگه! اخه یه دختر به سن تو تو  
بخیابون داد میزنه؟

مشکی اومده بود در رو برام وا کرد و کمک کرد 6x دیگه به ماشین رسیده بودیم پیمان با یه

بشینم! بعدم خودش سوار شد یه نگاه به من کرد و بعدم لبخند زد. منم در جواب بر اش لبخند  
زد. ماشین و روشن کردو به سمت آتلیه حرکت کرد... بعد از چند دقیقه دستگاه پخش رو  
بروشن کرد صدای پیمان که خواننده رو همراهی میکرد لبخند رو به لبم آورد

ببین چه خوبه دارم اون دستاتو  
چه خوبه زندگی کنم من باتو  
ببین چه خوبه وقتی هستی پیشم  
وقتی

می خندی و منم دیوونه میشم  
اره عشقمون تکه تو دنیا  
بیا با هم دیگه بریم تو رویا  
می خوام این بارم بخونیم از عشق  
اخه این زندگی نداره ارزش  
قلبم

جونم

واسه تو میزنه

هر روز

هر شب

ولی بازم کمه

دوست دارم اره یه عالمه

انقد می خونم تا بدونن همه که

قلبم و جونم واسه تو میزنه

هر روز هر شب

ولی بازم کمه

دوست دارم اره یه عالمه

دیگه هر چی بگم از عشقمون بازم کمه

ببین چه خوبه دارم اون دستاتو

چه خوبه زندگی کنم من باتو

ببین چه خوبه وقتی هستی پیشم وقتی میخندی و منم دیوونه میشم

پیمان ماشین و کنار خیابون پارک می کنه... مستقیم به چشمام نگاه می کنه بعدم سرشو میاره  
جلو... وقتی گرمی لباسو روی گونم حس می کنم چشم خود به خود بسته میشه

همینه این بهترینه  
بهترین حسی که تو اسمون و زمینه  
میشه زندگی رو با تو کردش بهشت  
میشه اسم تو رو روی ابرا نوشت  
قلبم جونم واسه تو میزنه  
هر روز هر شب ولی بازم کمه  
دوست دارم اره یه عالمه انقد می خونم تا بدونن همه  
که قلبمو جونم واسه تو میزنه  
هر روز هر شب ولی بازم کمه  
دوست دارم اره یه عالمه  
دیگه هر چی بگم از عشمون بازم کمه

لبای پیمان ناگهانی از گونم جدا می شه چشممو بازم می کنم و به چشمای رنگ شبش خیره  
میشم

:دستامو میگیره و دوباره با خواننده می خونه  
میخوام با تو من بمونمو  
فقط از تو من بخونمو  
می خوام باشی تا ابد با من  
می خوام کم شه فاصلت تا من  
بین دنیا خوبه  
زندگیت ارومه  
می خوام هرکی که تو دنیا هست بدونه  
بین دنیا خوبه  
زندگیت ارومه  
می خوام هرکی تو دنیا هست بدونه  
که قلبمو جونم واسه تو میزنه  
هر روز هر شب ولی بازم کمه  
دوست دارم اره یه عالمه  
دیگه هر چی بگم از عشقمو بازم کمه

\*\*\*

همه چی به خوبی برگزار شد در حالی که به اتاقی که با بادکنک و گل رز قرمز تزئین شده



نگاه می‌کنم لبخندی به لب میارم... واقعا دست سامان و پرستو درد نکنه دوتاشون این اتاق تزئین کرده بودند سامان کمی روحیش بهترش ده بود از طاها هم هیچ خبری ندارم... امشب واقعا جای خالی صدف رو توی جمعون حس می‌کردم با گرمی دستایی دور کمرم نگاهمو از روی تخت که با گل رز تزئین شده بود می‌گیرم و به سمت پیمان برمیگردم با چشمانی که اشون شیطنت می‌بارید بهم نگاه می‌کرد... می‌دونستم چی میخواد... منم چیزی رو می‌خواستم که پیمان میخواست دوستش داشتم... تمام قلبم مال اون بود... پیمان زل زده بود به من و نگاهشو ازم بر نمی‌داشت... دستمو بردم سمت کرواتش و باز کردم.. نفسای گرمش به شونه‌ی لختم میخورد... گر گرفته بودم... با یکی از دستاش دکمه‌ی پراهشو باز با یه حرکت ناگهانی دستشو زیر پاهام گذاشت و منو توی اغوش گرمش گرفت.. سرشو نزدیک گوشم کرد

گفت:

آماده‌ای-

خندیدیمو چیزی نگفتم می‌دونستم از فردا زندگی با پیمان برام زنگ تازه‌ای میگیره... گرچه گذشته یخوبی نداشتم ولی می‌تونستم آینده‌ی خوبی داشته باشم... زندگی به من اموخت که بعد.... از هر غم و غصه‌ای یه شادی و خوشحالی هست

پایان